



0164

56847

مساحہ اسلامی روپی

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY  
LIBRARY  
Kashmir Division - Srinagar



37,147,341



37, 197, 34



# رباعیات عمر خیام منشا بوری

فارسی، انگلیسی

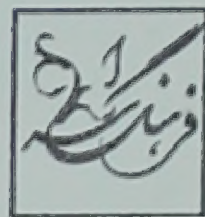
خط: حجت فلاح حسن پور



طراحی: علی رضا آقایی



KASHMIR UNIVERSITY  
Iqbal Library  
Acc No 4050.71  
Dated 28-3-98



Handwritten signature in blue ink, possibly reading 'Fayaz'.

رباعیات خیام، مصور، انگلیسی و فارسی

مقدمه: کرامت اله افسر

تشعیر: علیرضا آقامیری

لیتوگرافی: امین گرافیک

چاپ: آبان تلفن ۳۰۰۰۵۴

مسئول چاپ: عباس فراهانی

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

چاپ: اول ۱۳۷۲

ناشر: انتشارات فرهنگسرا، تهران، خیابان انقلاب بازارچه کتاب تلفن ۶۴۶۱۰۰۳



حکیم ابو الفتح عمر بن ابراهیم خیام کی از برزگترین اشمنان ایران در شیا بور به دنیا آمد و  
 همان یار بختاک سپرده شد تیارخ تولد او بدستی معلوم نیست نظامی عروضی سمرقندی یون  
 چهارم حال تیارخ وفات او را ۵۲۴ هجری قمری ذکر کرده یعنی اکنون از تیارخ در گذشت  
 مانده جهانی قریب ۹ قرن میگذرد آنچه در توارخ ضبط شده و مسلم می باشد عمر خیام در  
 چهار صد و شصت و هفت هجری قمری در زمان سلطنت جلال الدین ملک شاه سجوقی  
 وزارت خواجه نظام الملک در اصلاح تقویم محاسبه سال و ماه سرگشته شده و در دیوان  
 تقویم جلای که تابه امروز متداول است نقش عمده ای را ایفاء کرده است. از آنجا که  
 در آن هنگام خیام منجمی برگزیده و در علم نیست ریاضی استاد می مسلم بوده لا اقل  
 سن او نمی توانسته از ۳۰ سال کمتر باشد بنا برین میتوان تیارخ تولد او را در نیمه اول  
 قرن پنجم دانست. با اینکه خیام در نظر نظام الملک وزیر قرب و منزلتی داشت بهیچگاه  
 کرد مقامات دنیوی نگشته بهمه عمر نسبتاً دراز و پر بار خود را مصروف حل مضلات  
 نجوم و نیست و کشف قوانین تازه در علم ریاضی میکرده و ازین و در عصر خویش  
 استاد مسلم این علوم بشمار میرفت. خیام گذشته از علوم مثبت ریاضی و نجوم در



و فلسفه و علوم دینی ادب فارسی نیز دستی به کمال داشته بهمین جهت او را در آفاق  
 حیاتش امام و حکیم می نامیده اند. هر چند این حکیم و ریاضی دان و الا مقام شاعر  
 را پیشه خود ساخته ولی رباعیات محدودی که از وی یادگار مانده تسلط کامل او  
 را بر ادب فارسی و رموز آن و ذوق سرشار و طبع و قادی انبیا می سازد.  
 تصور کرد که حکیم میا بود در خلال مطالعات علمی اندیشه های فلسفی خوش بین  
 به سری از اسرار عالم هستی دست میافتد یا از تعصبات خشک قشریان مان خوش آرزو  
 خاطر میگشت قلم بر میگرفت و چکیده یافته های منکری خود را در قالب رباعیات نفی  
 راه دلنوی برای تهنه هم عصرانش بیان میداد:

دوری که در او آمدن و رفتن است      او را نه نهایت نه بدایت پیدا است

کس می زند می در این معنی است      کاین آمدن از کجا و رفتن بجا است

عصر خایم مانند اعصار سابق و لاحق آن عصر تعصبات مذهبی در خیر عقاید خرمی متصف  
 گرفتار بود. هر چند متصوف و عارف برای تلطف تعصبات و برآوردن مردم سرگردان  
 می کوشیدند ولی کوشش آنان سرانجام مایه فرقه گرایی یا به کوره راه نفی منتهی میگشت.



دخین زمانه ای بشت اندیشانی نظیر خیام باچار افکار خوش ادر پرده ابهام ستورداشته  
از ابراز عقیده حقیقتی بنیاد بودند. ازین روست که خیام در رباعی شوالی خود می گوید:

خوشید به گل نهفت می توانم      و اسرار زمانه گفت می توانم  
از بخت تفکرم بر آورده اند      درمی که ز بیم نهفت می توانم

بر خلاف آنچه تاکنون نوشته اند رباعیات خیام در عصر او و در اعصار بعد معروف تر است  
مردم بوده است اگر چنین نبود عارفانی چون شیخ نجم الدین ارمی صاحب مصادیقا  
و امام فخر ارمی متکلم رباعیات او را ذکر نمی کردند و او را کفر و الحاد منسوب نمی ساختند.  
حمد الله مستوفی در سنه ۷۳۰ در تاریخ گزیده در فصل شعرا عجم در ترجمه حال خیام می نویسد:  
خیام و هو عجمی ابراهیم در اکثر علوم خاصه در نجوم سرآمد زمان خود بود و ملازم سلطان  
ملک شاه سلجوقی بود. رسائل خوب و اشعار نیکو دارد و من اشعاره:

بر ذره که بر روی منیسی بوده است      خوشید رخ ز ره جوینیسی بوده است  
گرد از رخ نازنین به آرم فشان      کان هم رخ خوب نازنیسی بوده است  
کسانیکه برای از ریابی اندیشه های خیام به داور می نشسته اند و گروه میباشند گریه



که آینه بود تعصب پیش چشم خود داشته اند و راه زندگ و الحاد و شرابخواری و اعتقاد به بنا  
 ستم کرده اند. دسته دیگر بناطرمضایمن مربوط به نیایداری زندگی انسانی و زودگذری  
 عمر و سخن از می و مطرب و معشوق و گل و باغ و بوستان که در اشعار او دیده اند خیال  
 را دانشمندی عارف مسلک پنداشته اند. اما حق اینست که خیال نه ملحد و نه شرابخوار  
 افسوس بوده و نه عارف سالک راه تصوف. هر چند در رساله نوروزنامه که بدو منسوب  
 است تبارخی پیدایش شراب را آورده و آنرا مفرج روح دانسته و برای آن منافع<sup>تعالی</sup>  
 شده ولی او هرگز نبی دینی شراب خواره نبوده است. این همه تئیس از می و مستی که در  
 اشعار او آمده بی گمان اشاره به همان شور و وجدی است که هنگام کشف رازهای  
 عالم هستی و دست یافتن بر قواعد علمی جدید که مدبر طبیعت جهان بر آن میگردید و در  
 می داده و در لباس شعر جلوه گرفته است. و بدین وسیله مردم زمان خود را اندر  
 می داده که هر چند می گویند دنیا مرز آخرت است. باید کوشید تا از راه مطالعه علوم  
 مثبت که آنرا به شراب ناب تعبیر کرده رازهای دهر را پیدا کرد و بر طبیعت و دنیا پی<sup>ن</sup>  
 خوش حیره گشت، چه تنها نقدی را که در دست داریم همین زندگی است. باید آرزوی<sup>و</sup>

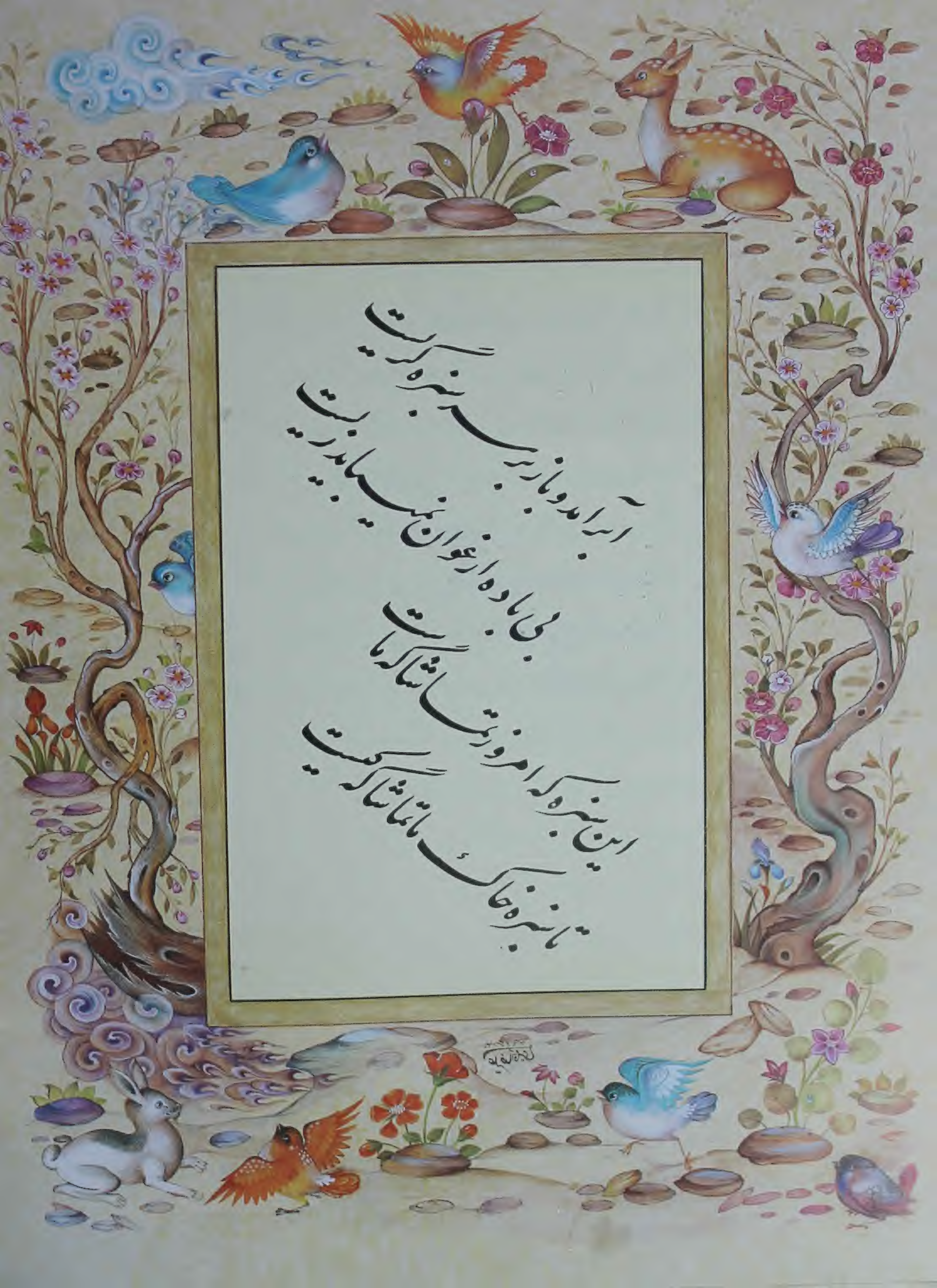


از دست نداد و هوشمارانه از آن بهره گرفت خيام را با نظرات قبش میتوان تا  
فرهنگ یکن در انگلیس و رنه دکارت در فرانسه دانست که پایه علوم جدید تجسبی را  
پی ریزی کردند به گونه ای که بر اثر مساعی ایشان و علمای بعد که دنباله تحقیقات آنها  
را پیش گرفتند کار بجائی رسید که بر اثر مشرفیت علوم شتییه مردم مغرب زمین از کبریت  
تکنولوژی بر زمین و آسمان دست یافتند و ملل بیچاره مشرق زمین را در زیر یوغ استعمار  
استعمار خویش درآوردند. آری هم عصران خيام و اخلاف تا خلف او چشمه فاضل  
اندیشه خيام و بهتر از آن او را خشکانیده خاک مذلت در قبح خویش و هم نوعان خود  
ریخته رسیدند به جایی که برای علوم و فنون دست در یوزکی بسوی غریبان غذا  
از خدا بی خبر دراز کردند.

کرامت اله افسر



ایر امد و باز بر سینه کز است  
بی باده از غوان نخب باید زیست  
این سبزه که امروزت شکاک است  
تا سبزه خاک تا نما شکاک است





بخت و بختیار با دل  
 علی کن جبال توین شکر  
 چون سده نمی شودی فردا  
 عالی خوش کن توین دل شیرا  
 یک نوزده شربت با هم نیکم  
 زان پیش که نوزده کند از گل  
 می نوش بختیار ای ماه دما  
 بیار شب و شب با ما



قرآن که مبین کلام خوانست آفرینا  
که گاه نبرد و اقام خوانست آفرینا  
گر می خوری لعلت فزون متانرا  
نیاید مکن تو حیل و دستان را  
گر در پی آلتی هست مقیم  
تو نیست ده بدین مشکوکی بهین خواری  
کانه در لب جام اقام خوانست آفرینا  
صد لقمه خوری که می غلاست آفرینا

نورالدین



میخند که ز ملک و بوی زیباست مرا  
 چون که رخ و چهره و بالا است مرا  
 معلوم نشد که در طرب خندان  
 نقاش از لب پدید آید مرا  
 مانم و می و طرب وین گنج  
 جان دل جام و لب آمد در لب  
 فانغ را مید جست ویم غدا  
 آزاد ز خاک و باد و آتش و آب

علی رضا قزوینی  
 ۱۱



آن فکر که همیشه در او جام گزشت  
 ایوب که کرد و در او آرام گزشت  
 برآم که گوی که رفتی عیسی  
 دیدی که چو گوی که برآم گزشت  
 این سبزه که امروزت شاکه  
 تا سبزه خاک تا نما شاکه  
 ابرامد و باز بر سبزه گزشت  
 بی باده از غوان منب سبزه گزشت

کتبه  
 توفیق



اکنون که گل سعادت پیراست  
 دست تو ز جام می پیاپی بیکار است  
 می خور که زمانه دشمنی فدا است  
 دریا قین و در پین دشوار است  
 امرو ز نورادش من فردا نیست  
 و اندیشه فردا است بخیر بودا نیست  
 ضایع میکن این دم اردلست پندار نیست  
 کاین باقی عسر را بهایدار نیست



ای آمده از عالم روحانی  
 حیران شده پنج و چهار و شش  
 ای چرخ فلک غرابی از تیرت  
 بیدادگری شده در تیرت  
 می نوش ندانی کج آب آمده ای  
 نوش باش ندانی کج آب خواهی رفت  
 ای خاک اگر بنده تو شکافند  
 بن کوه پستی که در تیرت



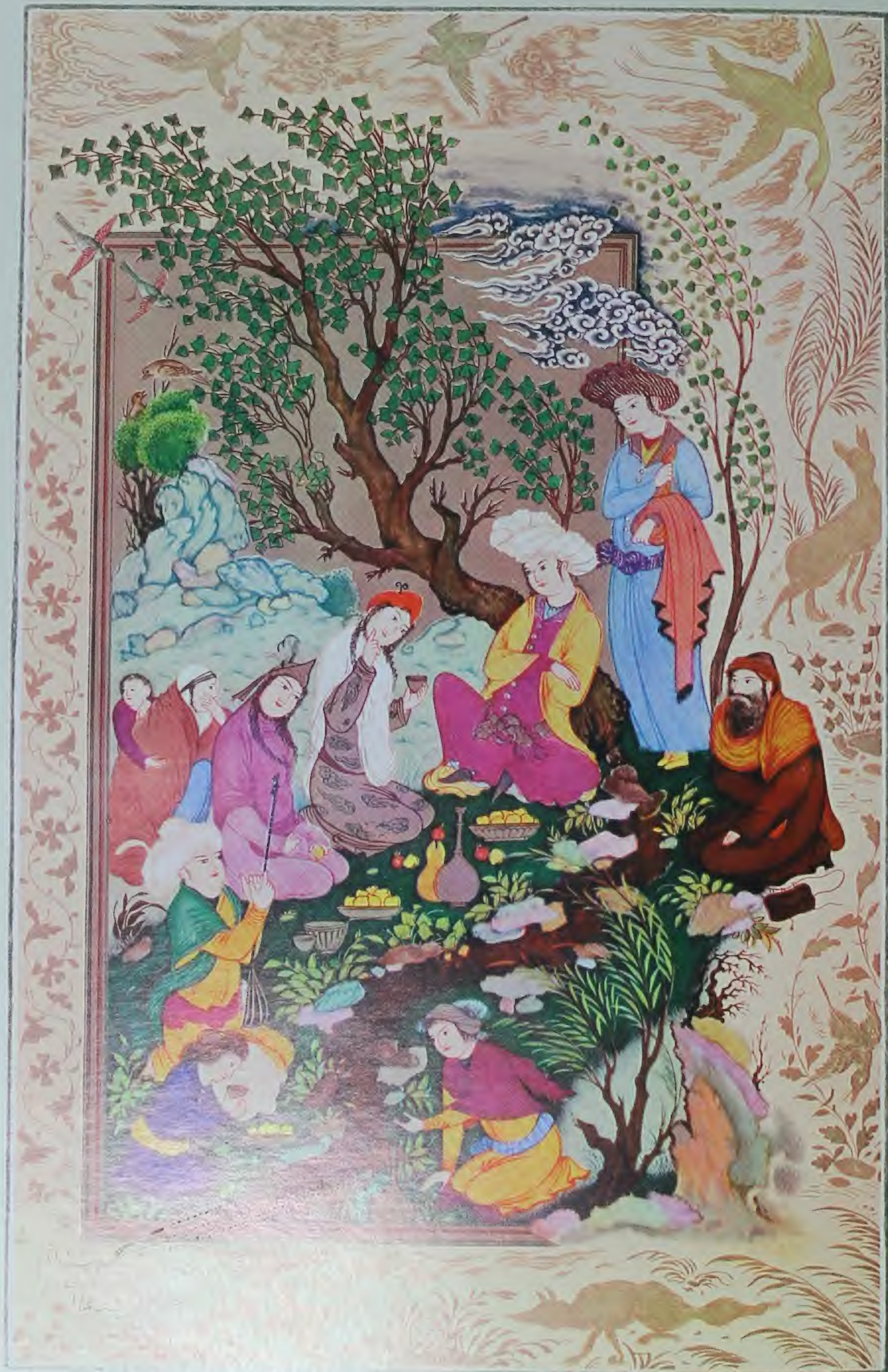
ایدل خورما یکست در غنما کت  
 تا که برود زن روان پاکت  
 بزبانه شبنم خوشی و زنی خند  
 زان پیش که سبزه بردد از خاکت  
 این جاب و جود آید به مردن نهفت  
 کن نیست که این گوهر برین نهفت  
 بر کنی ز سر سودا گفتند  
 زان روی که هست کن نمیدانند



این کوزه چمن عاشق زاری بوده است  
در بند زلف نگاری بوده است  
این دست که گردن او می بانی  
دستی است که گردن باری بوده است  
این کوزه که آغوا زده فردوسی است  
از دیده شب است و دل مشغوری است  
هر کاسی که بر کف محموری است  
از عارض شمع لب مشغوری است

کتابخانه ملی





نفرجگاه، اثر رضا عباسی، سده ۱۵۰۰

1813, Isfahan style Leningrad museum

1812, École de Isfahan, musée de Leningrad.





شاهزاده و فیلسوف، دوره صفوی، کتابخانه ملی پاریس

*The prince and the philosopher, Safavid period C. 1600, bibliotheque National paris*  
*Jeune prince et le philosophe, période Séfévide, daté 1600, bibliotheque Nationale, Paris*



اینک برباط را که عالم نام است  
 و اگر که ابلق به صبح و شام است  
 زنیست که دامن ده صد بیت  
 خیزست که تکیه گاه صد برآم است  
 این یکدو سه روز نویت عمر است  
 چون آب جویبار چون باد است  
 بر رخسارم دور و مر اباد است  
 روزیکه نیامده است و روزیکه گذشت

علی رضا آقا



به چهره گل به خیم نوروز خوش است  
 در چنین پریای دل منت و زویش است  
 از دی که گذشت بر چو پیکر خوش است  
 خوش باش زدی گو که امروزش است  
 چوین ازین توین خنجاری بوده است  
 گردیده فلک نیز بکاری بوده است  
 بر جا که قدم نهی تو بروی این  
 آن مرد که چشم خنجر بکاری بوده است

شاهزاده  
 محمد  
 شاه  
 قاجار  
 ۱۲۸۵  
 قمری



نهامب ز غم به روی دریا نهامب  
 به از شد غم زبست پریشان  
 خنایم که گفت دوزخی خواهد بود  
 گرفت بدو رخ و که آمد بهشت  
 خنیدین به روی نازنین از سرود  
 از مهر که پوست و کین از گشت

۷۹۳۵۴  
 علی رضا آقا



چون برب نوروز رخ لاله شست  
 بخت بر دجام باد کن غم در  
 کاین بکر که امروز تماشاگاه است  
 فردا همه از خاک تو بر خور است  
 باطل خست باش که اصل تن تو  
 کردنی نهی و غیب آری دمی است

کلام طایفه







چون نیست یقین اندر است  
 نتوان با امید شکست مجاهدت  
 مان تا نهبیم جام می آفتاب  
 در بی خبری مردم پشیمانیست  
 چون لاله بدو زشتی کج کبر است  
 بالاله رنج اگر تو را فرست  
 می نشویم خبری که این پنج کهن  
 ناگاه ترا چو خاک گردانست

نقاشی  
 محمد علی



چون نیست ز پرچست خزا دبدست  
 انکار که پرچست در عالم نیست  
 کف صحنی و پرده جانانیست  
 نیندا که پرچست در عالم نیست  
 غالی که ز برای هم خزا دانیست  
 بر خشت که بکس کراهی دانیست  
 لگنشت ز برای سمر سلطانیست

علیرضا آهینی



در پرده اسرار کی راز نهیت  
 زین تیغ بیجان چکلی که نهیت  
 خرد دل خال یخ منور که نهیت  
 می خور که تپین فغانه ما که نهیت  
 از خواب بیدم مرا خرد مندی گفت  
 از خواب کی رگل شادی نه گفت  
 کاری کلنجی که با آب با نهیت  
 می خور که زب ز خاک می باید

تاجیک  
 تاجیک





زن جوان، اثر محمد قاسم، دوره صفوی اندازه ۲۸×۱۷ سانتیمتر

Young woman, by Mohammad Qasim, Safavid period, 28×17cm

Jeune femme Peint par Mohammade Qasim, période Séfévide, 28×17cm.





نفرجگاه، اثر رضا عباسی، سنه ۱۰۲۰ هجری قمری، مکتب اصفهان، موزه لنینگراد

Landscape, by Riza Abbasi C. 1612, Isfahan style Leningrad museum

Paysage, peint par Riza i-Abbassi, daté 1612, L'école de Isfahan musée de Leningrade

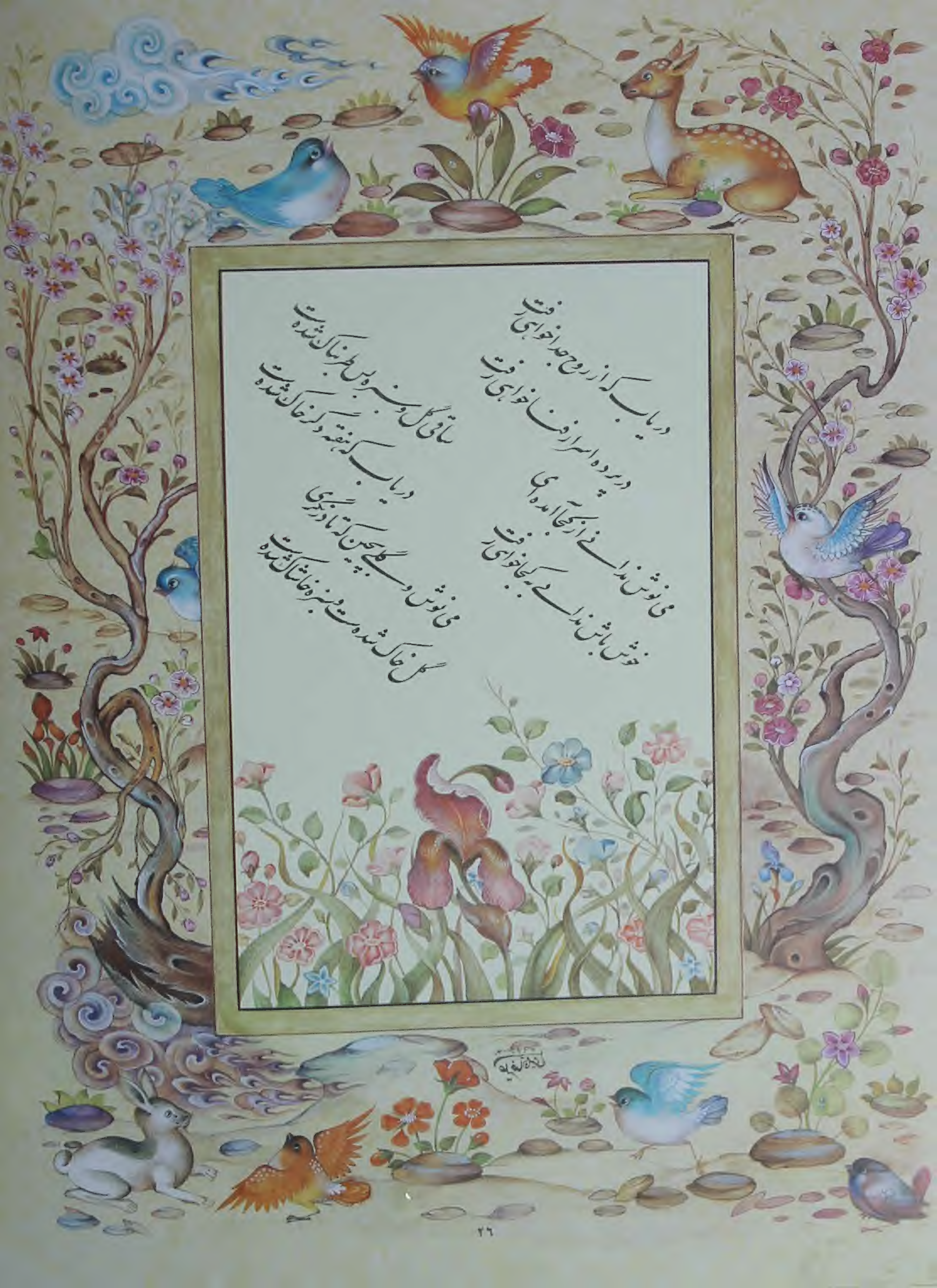


در قیل جب اگر آرتی ہو رہا  
 یک ساعی دیر ابرو بہا  
 در دایرہ اس کے آمد و رفت  
 اور آمد و بیت نہایت پدا  
 کس غیب نہ دعا میں باشد  
 کس بزمین اگر ہم کہ نام  
 کس می زند دے در این غی  
 کاین آمدن اگر جب اور غی

علی رضا قادری



دریاب که از روح جدا خواهی رفت  
 می نوش ندانے از کجا آمده ای  
 می نوش باش ندانے که کجا خواهی رفت  
 ساقی گل و سبزه بوی طربناک شده است  
 دریاب که نفقه در خاک شده است  
 می نوش و سگچه چمن که مادر بگری  
 گلن خاک شده است منزه خاشاک شده است





عیادت مرا تیره و کار است بدار  
 نخست عهد افروخته در است کم و کاست  
 فضل گل و طرب جو بار و کشت  
 بایک دو سه آل و بستی جور است  
 کشاید را که آفتاب بلب است  
 مار از کن گریه نماید خواست  
 پیش از آن که کج که باد نه نشان محبوب  
 آسوده ز سجد و فغان گشت

طیغافانی



کرشخ تفریح تخت رست است  
 در بر تن تو عمر لایسی است  
 کنید کسان شبت با خورش است  
 من میگویم که آب انگور خوش است  
 در نیم تن که میایانی است  
 بمان یکمین که چای خوش است  
 این نقد بگیر دست از آن نیدار  
 کاو از دل شنیدن از دور خوش است

نقاشی  
 سید علی





کوسید مرا که دوزخی باشم  
فویست خلاف دل در آن توان  
من یسوخ ندانم که مرا آید  
از این شست که دایه دوزخ  
گر عشق و بخاره بدوزخ باشند  
فراغی شست همچون کف  
جامی و بی دبر بلبه برکت  
این همه مرا نقد و رایه

علیه صافی



می خوردن و شاد بودن اینست  
 فانی بودن این که رفتن اینست  
 کشف عروس در کجای اینست  
 سقراط شنیده مرگ کجای اینست  
 قیاس نبودن این شب اینست  
 می نوش و می شربت از این اینست  
 خوش شدن و نیش که قیاس اینست  
 اندر سر خاک یک یک اینست

لایه نهم

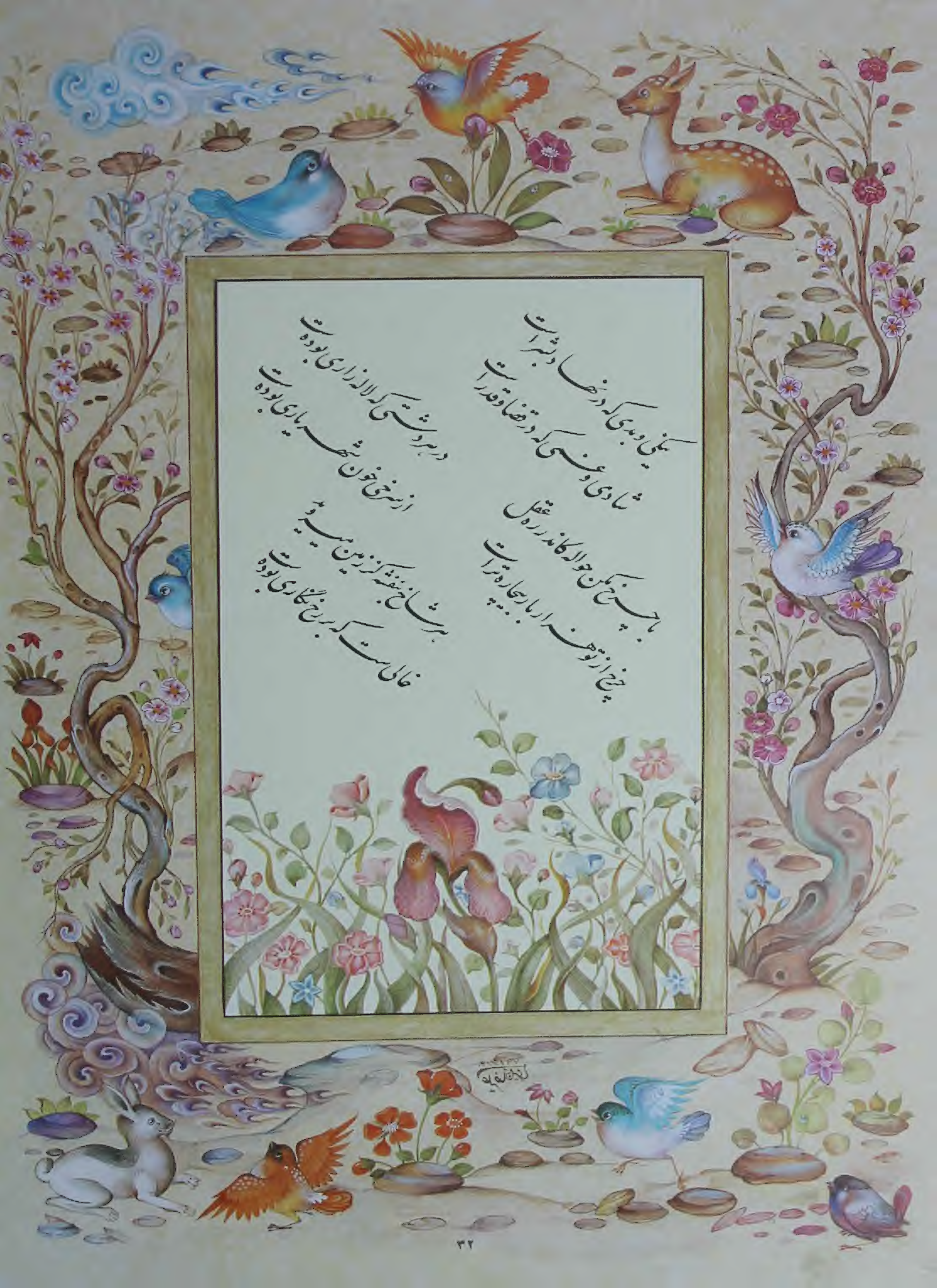


می نوش که عسجد وانی ایست  
 خود حاصلت از در و جانی ایست  
 بنسکام گل و باد و باران ایست  
 خوش باش که زندگانی ایست  
 می تل ندبست و طری کان ایست  
 جم است پیاله و شراب جان ایست  
 آن جام بوبرین که ز می خنک ایست  
 لکمی است که خون دل در و نهان ایست

علی قاضی



کینی ویدی که در خفا دیر است  
 شادی و غمی که در خفا و قدر است  
 در بر داشتی که لاله زاری بوده است  
 از سرخی خون شمشیر باری بوده است  
 بپس کن جان و آله کاند در ره عقل  
 چرخ از تو نه بر آید بار چاره تراست  
 بر شاخ نخل که ز زمین بیاید  
 غالی است که بر برج نگاری بوده است











پهرو درویش عیث سمنانی اثر رضا عباسی، اندازه ۱۸/۳×۱۲/۵ سانتیمتر

Portrait of Davish Ghiyath, by Riza Abbasi, 18/3×12/5cm

Portrait de Darvish Ghiyath, peint par Riza i-Abbassi, 18/3×12/5cm



مرد که در خاک زینتی بوده است  
 پیش ازین تو باج و گنجی بوده است  
 که در رخ نازنین به آذر مشتاق  
 کانم رخ خوب نازبی بوده است  
 مریزه که بکشتار خوبی رفته است  
 کیوی ز لب فرشت خوبی رفته است  
 پاپیوس بهر باد خوار می رفته است  
 کان بهر ز خاک لاله رویی رفته است

علی قاضی



یکت جبرغنی ز ملک کاووس باشت  
 از تخت قباد و ملک طوس باشت  
 چون عمر برسد به شیرین دوش  
 پیمان که پر شود به غیب را دوش  
 بر آنکه که زندگی به بحر گاه زند  
 می نوش که بعد ازین دوش  
 از طاعت زاهدان سالوس باشت  
 از سنج به غره آمد از غره به سنج

در کتاب الفیله  
 ۳۴



آنکه غیب فضل و ادب شدند  
 در جمیع محال شمع احباب شدند  
 ره زین شب تاریک نبیند برون  
 گفتند فغان ای و در خواب شدند  
 آن را که به جگر ای علی نشاندند  
 بی او همه کارها بی سر داشتند  
 امروز بخت ای دارند ایشان  
 فردا همه آن بود که در ساختند

علی رضا نقاش  
 ۱۲۹۷



آنکس که زمین و سپنج و فلک نهان  
 بن آغ که او بر دل غمناک نهان  
 بسیار لب چو لعل زلفین چو مشک  
 در طین زمین و هفت خاک نهان  
 آنجا که کهن شدند و انبیا که نوند  
 هر کس بر از خویش یکت بدوند  
 این کشته حجاب کین نماز باقی  
 رفتند و رویم دیگر آسب درو رو



اجرام که آنگاه این یوانند  
 اسباب تر و خوش در دندارند  
 مان تا سر رشته خرد کم گنجی  
 کمان که بند بند گزوانند  
 آرمیکه و دیکه بر باب  
 هیچ کی از بی گشتاب  
 باز از رضا بن قدز نمای  
 عیان ما است می پای

علی رضا قاجاری  
 ۱۲۹۸



از اینج شیدن آدمی فر کرد  
 طره چو کد صدف در کرد  
 کر مال نس اندر بنا و جای  
 پیمانه پوشد نه در کرد  
 از اینج کندی سر دو کوه نشود  
 کاین آمدن در فرستم از بر پود  
 از آسب ندغم بود کردون ابو  
 در رفتن من علال و جاش نفوذ

ناله لیلیه



افسوس کہ سرمایہ زلف بیرون شد  
 و دست اجل بجای بگرماخون شد  
 کن یاد آزان جہاں پریم ازوی  
 کا احوال مسافران عالم چون شد  
 افسوس کہ مامو ابانی سے  
 و آن نازد جہاں از زندگانی شد  
 آن مرغ طرب کہ نام او دوشنباب  
 افسوس نہ اندم کہ کے ادنی شد

علی رضا خان



این مغل که در ره سعادت پوید  
 روزی صبردار خود را بسکوید  
 ای ای که نباشم و جهان خواهد بود  
 نمی نامم ز ما و نه نشان خواهد بود  
 در باب تو این یکدم وقت کنی  
 آن تره که بد روز و گمرازد  
 زین پیش نبودیم و ندیدیم غل  
 زین پیش چو نباشیم جهان خواهد بود

کلامه شریفه





مرد جوان، اثر رضا عباسی، سنه ۱۰۳۱ هجری

Young man, by Riza Abbasi, C. 1625 - bibliotheque National Paris

Jeune homme, peint par Riza i-Abbassi, daté 1625





مرد جوان، اثر رضا عباسی، مکتب اصفهان، کتابخانه چستربیتی لندن

Young man, by Riza Abbasi, Isfahan style, Chester Beatty Library London

Jeune homme, peint par Riza i-Abbassi, L'école de Isfahan chester Beatty Library Londre.



بخت من از زمانه توییست  
 وز من هم کار ناموئیست  
 این قافله عجب میکند  
 دریابدی که از طرب میکند  
 جان منم چو گل که در دلم میبرد  
 ستم خانه فروئیست  
 ستمی منم فردای در میان خوری  
 پیش پای لاله را کش میکند

طریقه آگاهی



برینج فلک پیچ کی پر بند  
 وز خوردن آدمی زمین پیچند  
 مغرور بدلی که خورده است  
 نه چل کن هم بخورد در بند  
 چشم تو عالم ارجمندی آرا بند  
 گمراهی بدان که عیب آفلان گمرا  
 بسیار تو خورد و بیکار  
 برای نصیب خویش کت بر باد

لکھنؤ  
 ۱۲۸۵



نماند اسیر زنگ و نخواستی شد  
 خد از بی مرزشت و نخواستی شد  
 گر چشم ز منی در آید جای  
 آفرید دل خاک و نخواستی شد  
 بن قلم قطب اوج بی من رانند  
 پس نیک بدین زن چرا میدانند  
 دی بی من امروز و دی بی من تو  
 فردا به چشم به دور تو آید

علی قلی خان



ناراهت کندری پونه نشو  
 رخساره بخون دل نشو نشو  
 مودامه پری تاکه چو دل خوشه لکان  
 آزار دیم برکت خود کون نشو  
 نازدیده در آسمان کشت پند  
 بهتری ناب کی هیچ نند  
 من در عجب زینفر و شان کاشیا  
 نه از کله فرویشند چه خوانند غریه

کلمه نثری



بختی که قدرت سرور می سازد  
 چو نوری در شب تابان کرد  
 دل را به پیش چشم تابان کرد  
 کارش خوب کند رای من و  
 از نوم بدست خوش چشم تابان کرد  
 گویند قریب سلمان بود  
 اورا توپ کوی که دور می سازد

علی رضا نقاش  
 ۱۳۰۶



در هر کجای که میمانی دارد  
 از بهشت آشیانی دارد  
 فراموشی که میماند از بهشت  
 از خود تصور بهشت و دور  
 فراموشی که آن هر کجای دارد  
 فراموشی که آن هر کجای دارد

در هر کجای که میمانی دارد



دستان قضایی چاکشت درو  
 غم خوردن پیوده نسیب دارد بود  
 روزیت خوش و باده که مست بود  
 ابراز رخ گلزار سی شوی کرد  
 کین فتح می به کسب درم زد  
 نماز خرم که بود نخیب عجب بود  
 بلبل زبان چهلوی بگل زد  
 فریاد سی کند که می باد خورد

علی رضا قاجاری





زان پیش که بر سر شخون آرد  
فرماید که مباد گلگون آرد  
توز رخاے غافل نادان کرد  
در خاک نهند و باز بیرون آرد  
مهرت آملی خود پرستی گذرد  
یاد دینی بنی و بیستی گذرد  
می نوش که عید عید پی او است  
آن که بکشد خواب بایستی گذرد











درویش، منسوب به شفیع عباسی، مکتب اصفهان، ۱۶۴۰ میلادی

*Bearded darvish. Attributed to Shafī Abbasi, Isfahan School, C. 1640*

*Darvish barbu Attribué à Shafī i-Abbasi L'école de Isfahan daté 1640.*



کمرین طبع از جبهان منیری فزیند  
 از نیل و بندر مایه کی پیوندد  
 کس شکل اسرار جلال کینست  
 کس یکت قدم از دایره برین نهانست  
 می در کف و زلف دلبری گیر که زد  
 هم بگذرد و نماند این دوری چند  
 منی آنکرم ز منبندی مانست  
 غبار است بدست بر که از مادر زد



کردن زمین به چرخ می‌برند  
 کشتن کنند و هم به زمین نیارند  
 که آب و آب خاک را بر دارد  
 تا شمع و خون غنایان بارند  
 که به چشم و چمن داری دارد  
 عیش و طرب تو سرخواری دارد  
 بهر دو کتب که دوران فلک  
 در پرده هسته اگر گونه بازی دارد

نقاشی  
 ۱۳۰۴



کز نیت و ورعین خواهد بود  
 انجامی و شیر و آبکین خواهد بود  
 کرمای و عشق کز دیدیم چه باک  
 چون ماقبت کار چنین خواهد بود  
 گر یک نفست ز زندگانی گذرد  
 گذار که خبر نیت دما گذرد  
 بشدار که باید بود ای جهان  
 عمرت چنان کش گذرانی گذرد





گویند که انسان که با پرندگان  
 ز انسان که بپرندگان سخن بگوید  
 گویند شبست و درود گوشت باشد  
 جوی می و شیر و شهد و ملک باشد  
 مایه و مقوده از آسمان مدام  
 باشند که بشیران چنان آنگیزند  
 یکین قندج باد و در دستم  
 نقدی ز هزار نسیم خوشتر باشد

تاج العالی



هرگز که اندر دل دانا باشد  
 باید که زینفت نیز عطا باشد  
 کاندر صفت ازینفت کی گردد  
 آن قطره که زار دل دریا باشد  
 می خور که ز دل کثرت و قلت بر  
 و اندیش ز نهاد و دولت بر  
 چو نیکن ز کسب آئی که از او  
 یک عرق خوری ز غارت بر

خطی از قاضی  
 میرزا قاضی



هرگز دل من بر علم محرم نشد  
 کرم ماند ز اسرار که معلوم نشد  
 بنهاد و دو سال فکر کردم شب و روز  
 معلوم شد که هیچ معلوم نشد  
 بر صبح که روی لاله شکر کرد  
 بالای نقش در چمن گریز کرد  
 انصاف مرا غنی خوش میاید  
 کوه امن خویشین فرا کرد

تاج الملوک



باران موافق همه از دست می‌شدند  
 در پای آب گلچینان پست می‌شدند  
 خوردم ز ملک شراب در مجلس  
 دوری دو سه پیشتر ز ماست می‌شدند  
 هم دانه امید به جنس من ماند  
 هم باغ و سرای بی تو دهن ماند  
 نیم در زلفش از در می باجی  
 بادوست بخور که نه بدین ماند

علی رضا آفرینی  
 ۱۳۹۶



یک جام شرب صدل دین از د  
 یکجور سے مملکت چین از د  
 خرباد لعل نیست در روی ای  
 نهی که هفت ارجان شیرین از د  
 یک قطره آب بود بادریا شد  
 یک ذره خاک بازین گشت  
 آمدن تو اندرین عالم است  
 آمدن کے پدید و ناپید است

تاج الملوک  
 ۵۶





مرد جوان، مکتب اصفهان، ۱۶۳۰ میلادی

Young man, Isfahan style, C. 1630, Safavid period

Jeune homme assis par Riza i-Abbassi Isfahan daté 1630.





زن جوان، اثر معین مصور، مکتب اصفهان، دوره صفوی

Young woman, by Mu'in Musawwir, Isfahan style, Safavid Period

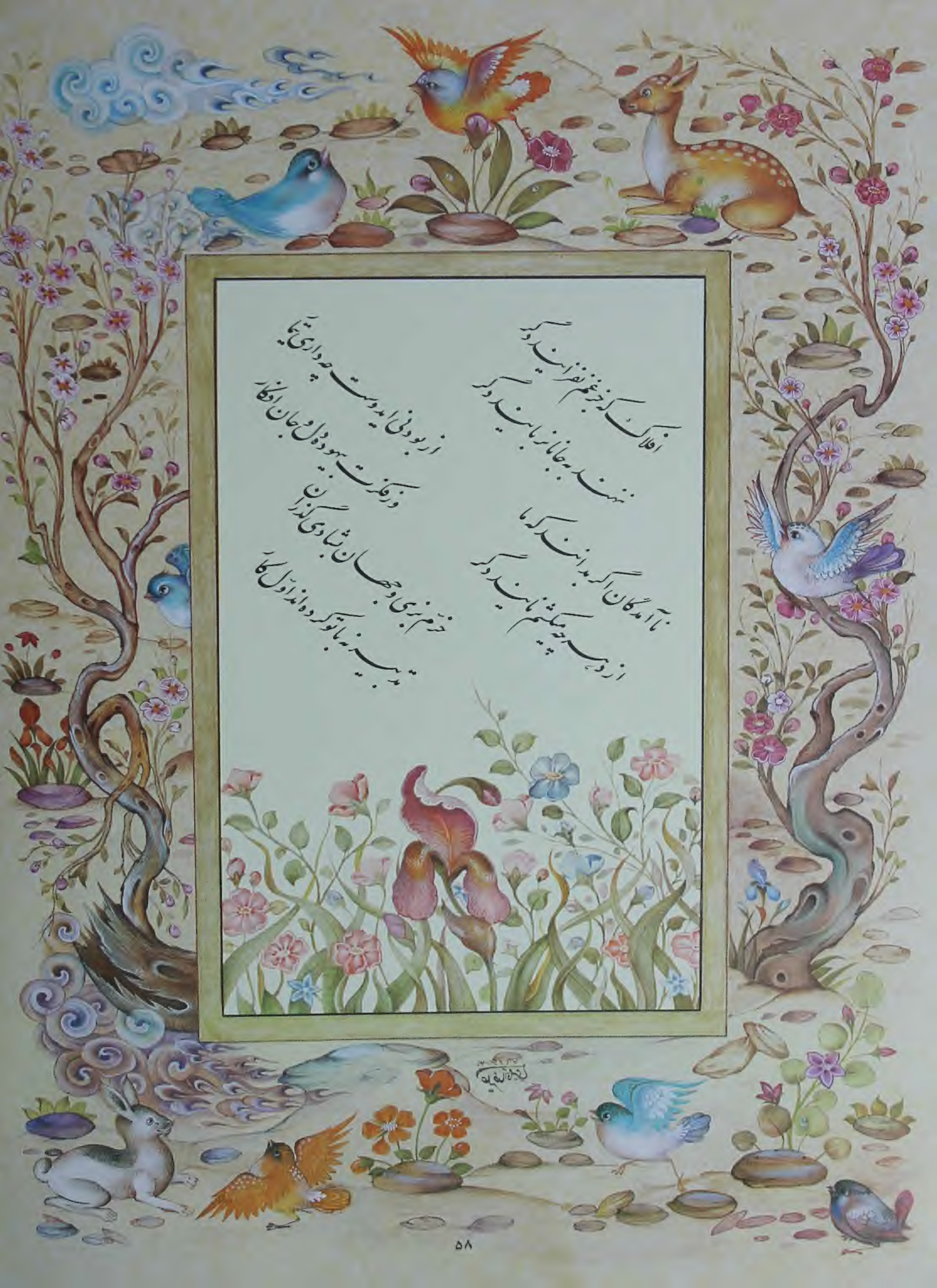
Jeune femme, Peint par Mu'in Musawwir, L'école de Isfahan, période Séfévide



کبک بمان در در اگر بود حال  
 از کوزه شکسته ای می آبی سر  
 آن گل در آب گیسو ساد به بیا  
 و آن محرم و منوش از اوده بیا  
 ماور کم از خودی چه ابا بدو  
 با خدست چون خودی چه ابا بدو  
 چون میدانی که مدت عالم خاک  
 باد است که زود بگذرد ما ده بیا



افلاک که خرم نقر ایند که  
 نیست در جهان ز بایند که  
 نایمگان اگر بد ایند که ما  
 از دیر میگویم نایند که  
 از بودنی امید دست چو داری نیا  
 و زلفت بیو دهل جان افکار  
 خرم نری و جهان ثنای گذران  
 زیب نمایتو کرده اند اول کار





ایدل غم این جهان فروده مخور  
 سوده غم این بوده مخور  
 چون گذشت زیت ناپوده پدید  
 خوش باش غم بوده ناپوده مخور  
 ایدل غم سبب جهان نیستی که  
 باغ طربت بنهره آراستی که  
 چون گذشت زیت ناپوده پدید  
 و نگاه بر آن نهره شبی چون شمع  
 بنشسته و باد در جاسازی که

علی رضا آقا



نشت سرختم ز ملکتم جم خوشتر  
 بوی قلیح از غنای میم خوشتر  
 آه جسدی از نیل جنتی اری  
 از مال به بوی دادم خوشتر  
 این ایل قیور خاک کشتند و غنبا  
 بر زده زهر ز دره که ز قند کنای  
 آه این چه شراب است که ما زو شام  
 خود شده و بی خبرند از غم کام





دی کوزه گریه بدیدم اندر باران  
 بباره کلی گلستانه زبیا  
 و آن گل زبان حال با او گفت  
 من چو تو بوده ام مرا نکودا  
 در دایره سپهر پدید افروز  
 جامی است که جگر را خاشاکند  
 نوبت چو به دور نور رسد آه  
 می نوشی خوشی که دور است نیت

علی قاضی



گر باده خوری تو با بن درندان خور  
 بیا بهی لاله زخی زندان خور  
 بسیار غور در دین کاش می  
 اندک غور که گاه غور و پنهان خور  
 زان می که حیات جاودانیت خور  
 سر بیا لذت جوانی است خور  
 نوزده چو آتش است کیکن غم را  
 سازنده چو آب زندگانی است خور

کلامه فیله



وقت سحر است خیر ای طوفان  
 پر باد به گل کن بلورین سحر  
 کلان یکدم عاریت در این گنج  
 بسیار جوئی و نیابی ما را  
 از جمله رفتگان این راه دراز  
 باز آمد کجاست مایه گوید باز  
 پس به زمین دور است از دنیا  
 یا هیچ نیستی که نیستی با ما

علی رضا قزوینی  
 ۱۳۰۶



وقت حراست خیرای مایمان  
 زینک زینک باد به دور و چنگ  
 ای مرغ فریبست کجاست بر خیز  
 و آن کو در کجاست جانم را بگریز  
 کما خب که بجانب پند بی  
 و آنجا که شد کس بنی ایوب  
 پیش ده و گو که ز منم کجاست  
 منم کجاست دو چشم بر روی

نقاشی  
 ۱۳۰۳



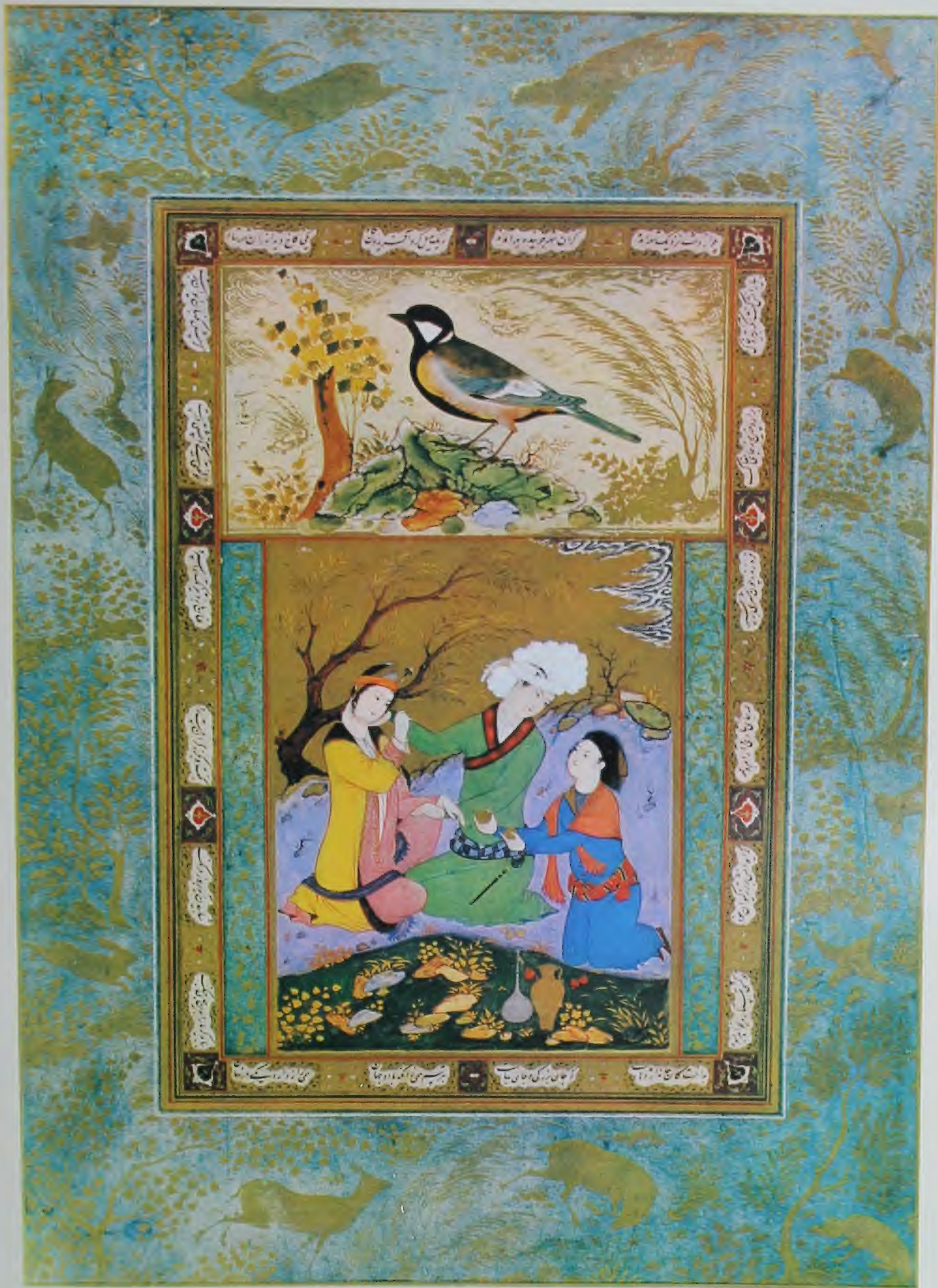


جوان نشسته، اثر رضا عباسی، دوره صفوی، مکتب اصفهان، ۱۶۳۰ میلادی

Seated youth, by Riza Abbasi Isfahan C. 1630

Jeune homme assis par Riza i-Abbasi Isfahan daté 1630.





پنجابی عشاق، اثر رضا عباسی، موزہ هنر سیاتل

Lovers served by an attendant by Riza Abbasi, Seattle Art Museum.

Les amoureux, peint par Riza i-Abbasi, musée d'Arts de Seattle.





عاجی است که عقل آفرین نازنین  
صد بوسه ز مهر لبین نازنین  
مرغی دیدم نشسته بر باره‌کون  
در پیش رخسار ده گلکلیا دوس  
این گونه کرد هر چنین جام  
سازد و باز برین نازنین  
بالکلی گفت که افش افش  
کو بایک عجب او جانان کون

عزیزه خانم





خام اگر زاده‌ستی خوش‌باش  
بابا مرغی اگر نشستی خوش‌باش  
چون عاقبت کار جهان نیست  
انگار که تی بستی خوش‌باش  
در کار که کوزه‌گری فرستدش  
دیدم ده‌هفت که کوزه‌کوبان خوش  
نما که می‌کوزه بر آوردنش  
که کوزه‌گرد و کوزه‌چرخ کوزه‌فروش



از غم گل سیاه با او چو گل  
 کردم عین شکلات کلی را چو گل  
 ایام زمانه از کس دارند  
 کو در غم ایام نشیند گفت  
 بکشد من بدمای مشکلی چو گل  
 بر لب کشته شد بخیرند اعل  
 می خور و در آب گیسو با او چو گل  
 زان پیش که آب گیسو بکشد

علی رضا قاسمی



ابدیت بیایم فرود آوریم  
 دین بکیم سر زینتیم  
 باسر و قدی نازده تر از خشنم گل  
 از دست نهد جام می دامن گل  
 فراد از این ریشاد کردیم  
 بانفت هنر سالکان بهریم  
 زان پیش که ناله شود از باد ابل  
 پیر این عمر چو پیر این گل

نورانی



بخت ز خواب تا شراب به خورم  
 زان پیش که از زمانه تابی بخورم  
 این چرخ فلک که مادر او خورم  
 فانوس شب ال از او شمایی دیارم  
 کاین چرخ ستمروی ناکه روی  
 خندان مندرمان آب به خورم  
 خورشید چراغ دان عالم فانوس  
 ما چون صورتیم کاندراوی خورم

علی رضا آهنگر  
 ۱۳۰۶



به نیش خاک خنکان می‌نیم  
 در زیرین نیش تکان می‌نیم  
 خدایکدو چه برای عدم کنیم  
 ناله‌کان در تکان می‌نیم  
 به نیشم و نیشم باد فتاب کنیم  
 رنک رخ خود رنک غلاب کنیم  
 این عقل فصول شمع را شمع می  
 بروی زخم چنانکه در خواب کنیم

لایحه توفیق



خون نیست مقام مادرین بر مقام  
 پری باری و مشوق خلایق  
 تا کنی ز قدیم و محدث امیدم بدارم  
 خون من ز چشم جهان عدت قدیم  
 در دهر چو بیکار می آید این کجاست  
 در کار که کوزه گران کوزه شویم

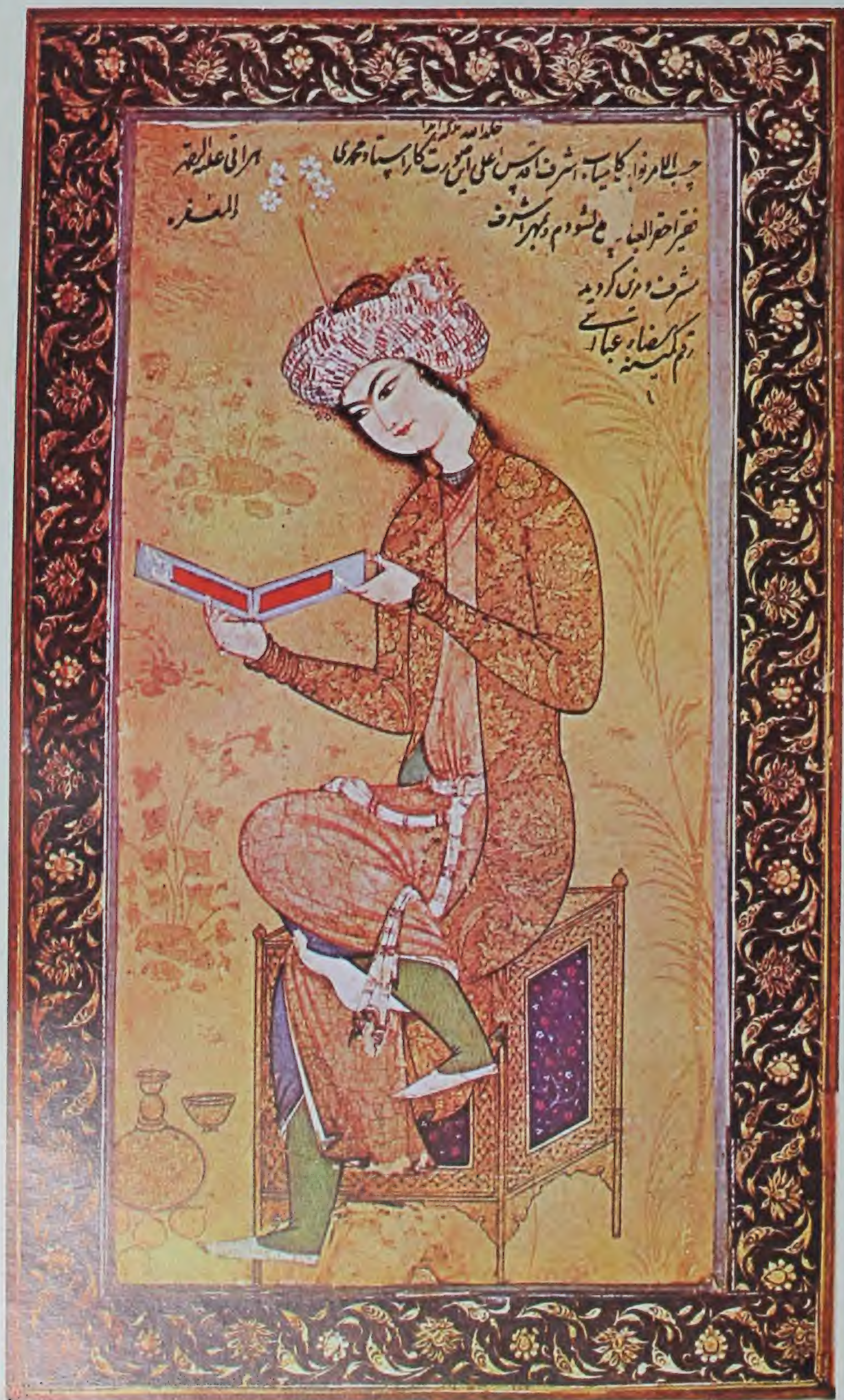
علیه ضافه



دشمن بخل گفت که من فلانم  
 از داند که او گفت نیم  
 خوشید بخل گفت می توانم  
 و امر از ما گفت می توانم  
 بکن چو این غم شبان آمد  
 از کرم از آنکه من بدانم که کم  
 از بخت بختم بر آوردند  
 در می که بخت می توانم

دریا









جوان، اثر رضا عباسی، اصفهان ۱۳۰۷ هجری قمری

Young man, by Riza Abbasi, Isfahan C. 1625

Jeune homme peint par Riza i-Abbassi, Isfahan daté 1625.



ما نم که اهل شادی و گمان نمیم  
 بر مایه دادیم و هفتادیم  
 تنم و بختیم و کمالیم و کیم  
 آینه زنگ خورده و جام جمیم  
 من می از بختی و شادمانی خورم  
 باز غم سبالی وستی خورم  
 اکنون که تو بر دلم نشستی خورم  
 من می از برای خوشی و شادمانی خورم

علی قلی آقا



بر یکت خدی کی بر آیدیم  
 بخت و باسیم در آیدیم  
 من بی نایب زین توانم  
 بی باده کشید بارین توانم  
 چون کارک و نظام کمر درازی  
 ناکه اسبل از کین بر آیدیم  
 من بنده آن دم که کشتی گوید  
 کس جام در کبر و من توانم

ناله لایق



یکم و زینب عالم آزادیم  
 یکم من زدن از خود خوشاییم  
 یکم چرخ کوکلی باستان داشتیم  
 یکم چرخ باستانی خود داشتیم  
 شاکردی روزگار کردیم بسیار  
 در کار جهان هنوز اتنا داریم  
 پیمان سخن شنو که مارا چه پدید  
 از خاک در آمدیم و بر باد شدیم

علی رضا آقا میرزا



از دی که گذشت هیچ از دیاد مکن  
 فردا که نیامده است فریاد مکن  
 ز نامه که گذشت به بنیاد مکن  
 حالی خوش باش عجب بر باد مکن  
 ای دیده اگر کور کنی گوین  
 دین عالم پرستند و پرورین  
 شامان و سحران و سحران پرکنند  
 رومای چو مده در دین مورین

زنده باد



چون حاصل آدمی در این جهان  
 نبردن غنیمت تا کند جان  
 فرم دل آنکس جهان در نیت  
 و آوده که که خود نیاید به جهان  
 نیشین و می باشد دامانی گذران  
 در هیچ جهان آن که وفا می بود  
 نوبت تو خود نیایدی از گذران

علیرضا آقا میرزا



زخم که در این منزل بیدیدن  
 در دست نخواهد بجز از بادیدن  
 زدی دیدم نشسته بر چنگین  
 بکفر و اسلام و دنیا و دین  
 آنرا باید بگریستن شادیدن  
 کز دست اجل تواند آزادیدن  
 نیتی نیستی نیست یقین  
 اندر و حجاب آن که ابوذر در آن



فانج نیک انخوان چو کرس بودن  
 بزار انکفیل خوان کرس بودن  
 قومی متفکرند در منسوب و دین  
 قومی بجان فتن ده در راه یقین  
 زبان جوین خویش تا کجاست  
 کالوده سا لوده بر حسن بودن  
 تیر غم از انکه بانگست آید روزی  
 کای جبرین آه آتشت نایان

علی رضا قزوینی  
 ۱۲۹۰



کز فلکم دست بدی چون ز دامن  
 برداشتی من این فلک از میان  
 از نو فلکی در چرخان ساختی  
 کاراده بجام دل رسیده ای آن  
 کجاو بست در آسمان ناشی دین  
 یکت کجاو در گنجنت در زیرین  
 چشم خردت باز کن از روی یاقین  
 زیر و زبر دو کاشی غریبین







مرد جوان، احتمالاً اثر سید علی حسینی  
 Young man, probably by Seyed Ali Hosseini  
 Jeune homme probablement par Seyed Ali Hosseini  
 Sefevî, daté 1590, bibliothèque Nationale, Paris.





زن جوان، مکتب اصفهان، ۱۵۹۰ میلادی، موزه توپکاپی استانبول

*Dancing girl, Isfahan style, C. 1590, Treasury topkapi museum, Istanbul*  
*Jeune fille danseuse, L'école de Isfahan, daté 1590, Musée de topkapi, Istanbul.*



می خوردن گرد یکوان گردید  
 بهر آنکه بزرگ زاهد و زید  
 که عاشق دست و زخمی خواهد بود  
 پی روی هست کس نخواهد دید  
 مشوخی از زمانه آزادگان  
 می خواهد مرقع بط آزادگان  
 رقتیگان یکان آزادگان  
 کس نمی بداند آن آزادگان





توان دل شاد را به غم فروزون  
وقت خوش خود بگفت گفت بودن  
کن غیب چه داند که خواهد بود  
می باید و مشوق و به کام آسودن  
آن فکر که با چرخ غیب پیوسته  
بر در که آن جهان رخسار اندی و  
دیدیم که بر گنجه اش فاخته  
نقشبندی گفت که کو کو کو



ازین جویت جان پاکین تو  
 نیتی دهنسب در بنجاکین تو  
 از آمدن در تن با سودی کو  
 در مار امید سر باودی کو  
 و انگاه برای خشت کور در گران  
 در کالبدی کشند خاکین تو  
 خندین سرو پای نازنینان جهان  
 میزد و خاک شود دودی کو

علی قاضی



می خور که فلک بزم ملک من تو  
 قصدی دارد بجان پاک من تو  
 در بزم نشین می روشن بخور  
 کلان نبرد بی اند خاک من تو  
 از بر چه غریب است کوتاهی؟  
 می خورم ز کف تبان غرقابی؟  
 نمی دقت در می و گمراهی؟  
 یک عرصه می ز ماه ماهی؟

در این تصویر  
 از طبیعت



تکی آن خورم که دارم نیا  
 دین سر خوشد که گدارم نیا  
 کین شد باد که بگویم نیت  
 کاین دم که دستم بر آرم نیا  
 بکنز عباد من گل خاک شده  
 ببل ز جال گل طرب ک شده  
 در سایلین که بسیارین گل  
 در خاک من ریزد و ما خاک شده

علی قاضی  
 علی قاضی



بکین بسرمی کن ز لکی نوب  
 وز بر تنی طریق برین بوب  
 آن بامی ز نوب که خوری باو  
 مغدور که اگر در طیش میکوشی  
 در دست باز تخت فریدون صوبا  
 نشسته خرم ز ملک کج خیمه دبه  
 باقی بجز رایگان نیست ز دهنده  
 تا عمر که انجب ابدان نفرو

زنده نسیه



از کوزه گدیزی کوزه نسیم بادری  
 آن کوزه سخن گفت زیر اسراری  
 از آمدن بجزار و از رفتن دی  
 اوراق و جودهای کج کردی  
 شای بی بودم که جامم ز نسیم بود  
 اکنون شده ام کوزه بر خاری  
 می خورم غور اندوه که دستم بودیم  
 غمهای تهنیت چو میوه ترش می

علی قضاة  
 علی قضاة





ای که نیستی چو پند زویتی  
در نیست و چهار دایم اندرستی

ایدل تو به اسرار دمازی  
در گشت زیر کان دانا زبانی

می خورم که ربا بوشی گفتم  
باز آمدنت نیست چو رستی زنی

انجا به لعل بستی می ساز  
کاخگاه بشت است روی باز به

لعل الیه









مردی با دستان رضا عباسی، دوره صفوی، ۱۶۳۰ میلادی، کتابخانه چستربیتی دوبلین

*Youth in a crimson turban, Riza Abbasi, Safavid period, C. 1630, Dublin*

*Jeune homme L'école de Isfahan, daté 1630, période Séfévide. Dublin.*





ای دست حقیقت شنو از من نهنی  
باماده لعل با شش با سیمینه

کاش که جهان کرد فرغت در  
از سبب چون تو یی در شش چونی

ای کاش که جای آرمیدن بودی  
با این ده دور را آرمیدن بودی

کاش از بی صدق در سال زلف ک  
چون نبره امید بر بدیدن بودی

صلی الله علیه و آله



برنگ دوش لبوی لکاشی  
 سرست بدم که در دمن این دباشی  
 برشاخ اسب اگر بر سبب باشی  
 هم شست و شویش اسر سبب باشی  
 باهن زبان جال می گفت به  
 سنجین بدم تو بیخون من باشی  
 ناخیز رنگش ای زندان و بود  
 ای کاش تو را عدم دری باشی

نقاشی  
 ۹۰



کبریا که در هواست در بوی  
 فارغ بین کشته از لب بوی  
 بی شش غریز را که چندی بدوئی  
 صد بار پال که در دو صد بار بوی  
 گشای خور که چو بابایی  
 رفتند خبر باز نیاید باری

علی قاضی



تاخذ صید پنج و چار ای ساسی  
 مثلش یکی صد سار ای ساسی  
 فاکیم پنجک سبزار ای ساسی  
 بادیم باده سار ای ساسی  
 خندان که نگاه می کنم بر روی  
 در باغ روانست بر کوثر جوی  
 مهر او پشت است بر کمر گوی  
 نشین پشت بهشتی روی

لایه نهمه



در کار که کوزه که کرم را  
 در پای چرخ دیدم استاد پای  
 خوش باش که بخت اندودی تویی  
 فارغ شده اند از تنهای تویی  
 میگردد لب کوزه رادش و در  
 از کله بادشاه از دست که ای  
 قصه کنم که بی تقاضای تویی  
 دادند هر کار فردای تویی

علاء قاضی



در گوشم گفتم فلک پنهانی  
 حکمی که قضا بود من میدانم  
 زان کوزه می که نیست دروی خوری  
 چکن قشعی بخور بمن ده گری  
 در دشت خویش اگر مرادست نبی  
 خود را بر نماندی زب که کردانی  
 زان پیرای صمغ که در مگذری  
 خاک من تو کوزه گشت کوزه گری

لایحه التماس  
 ۱۳۳۵



کر آمد غم به خود بد بے نامی  
 وزیر شدن بن بدی کی شمی  
 کردست دزدان گندم نی  
 وزنی دهنے کو نقدی رای  
 بزان بندی که اندر این چرا  
 بالاله نخی و کشت بستانی  
 زیامنی نشدنی نبوبی  
 عینی بود آن چدر سلطانی

علی رضا قاسمی



که کار فلک به عدل بخندد بدی  
 احوال فلک جمله نیندیده بدی  
 در عدل ندی بکار خدا گردون  
 کی فاضل فضل نخبیده بدی  
 مان کوزه که را بسپای اگر بشیاری  
 ناهنج کنی بر گل مردم خواری  
 گنجت فریدون و کف کجند  
 بیخ نخباده ای تپنی نداری

کماله فیضیه









مرد جوان، منسوب به رضا عباسی، مکتب اصفهان

Young man, Attributed to Riza Abbasi Isfahan school

Jeune homme, Attribué à Riza i-Abbassi, L'école de Isfahan.





46

*Ah, with the Grape my fading Life provide,  
and wash my Body whence the Life has died,  
And in a Windingsheet of Vine-leaf wrapt,  
So bury me by some sweet Garden-side.*

47

*What, without asking, hither hurried whence?  
And, without asking, whither hurried hence!  
Another and another Cup to drown  
The Memory of this Impertinence!*

48

*Heav'n but the Vision of fulfill'd Desire,  
And Hell the Shadow of a soul on fire,  
Cast on the Darkeness into which Ourselves,  
So late emerg'd from, shall so soon expire.*





43

*Then to this Earthen Bowl did I adjourn  
My Lip the secret Well of Life to learn:  
And Lip to Lip it murmur'd—"while you live  
Drink!—for once dead you never shall return!"*

44

*'Tis all a Chequer-board of Nights and Days  
Where Destiny with Men for Pieces plays:  
Hither and thither moves, and mates, and slays,  
And one by one back in the Closet lays.*

45

*The Moving Finger writes: and, having writ,  
Moves on; nor all thy Peity nor Wit  
Shall lure it back to cancel half a Line,  
Nor all thy Tears wash out a word of it.*





40

*And lately, by the Tavern Door agape,  
Came stealing through the Dusk an Angel Shape  
Bearing a Vessel on his Shoulder; and  
He bid me taste of it; and 'twas—the Grape!*

41

*Oh, Thou, who Man of baser Earth didst make,  
And who with Eden didst devise the Snake;  
For all the Sin wherewith the Face of Man  
Is blacken'd, Man's Forgiveness give—and take!*

42

*Myself when young did eagerly frequent  
Doctor and Saint, and heard great Argument  
About it and about: but evermore  
Came out by the same Door as in I went.*





37

*Irám indeed is gone with all its Rose,  
And Jamshý'ds sev'n-ring'd Cup where no one knows;  
But Still the Vine her ancient Ruby yields,  
And still a Garden by the Water blows.*

38

*For "Is" and "Is-Not" though with Rule and Line,  
And "Up-And-Down" without, I could define,  
I yet in all I only cared to know,  
Was never deep in anything but-Wine.*

39

*Look to the Rose that blows about us - "Lo,  
Laughing, "she says, "into the World I blow:  
At once the silken Tassel of my Purse  
Tear, and its Treasure on the Garden throw."*





34

*Here with a Loaf of Bread beneath the Bough,  
A Flask of Wine, A Book of Verse-and Thou  
Beside me singing in the Wilderness-  
And Wilderness is Paradise enow.*

35

*But come with old Khayyám, and leave the Lot  
of Kaikobád and Kaikhosrú forgot:  
Let Rustum Lay about him as he will,  
Or Hátim Tai cry Supper-heed them not.*

36

*The mighty Mahmúd, the victorious Lord,  
That all the misbelieving and black Horde  
Of Fears and Sorrows that infest the soul  
Scatters and slays with his enchanted Sword.*





31

*Would you that spangle of Existence spend  
About the Secret-quick about it, Friend!  
A Hair perhaps divides the False from True  
And upon what, prithee, does life depend?*

32

*But if in vain, down on the stubborn floor  
Of Earth, and up to Heav'n's Unopening Door,  
You gaze To-day, while You are You-how then  
Tomorrow, when You shall be You no more?*

33

*Indeed, indeed, Repentance oft before  
I swore-but was I sober when I swore?  
And then and then came Spring, and Rose-in-hand  
My thread-bare Penitence apieces tore.*





28

*But that is but a Tent wherein may rest  
A Sultan to the realm of Death addrest;  
The Sultan rises, and the dark Ferrásh  
Strikes, and prepares it for another guest.*

29

*That ev'n my buried Ashes such a Snare  
Of perfume shall fling up into the Air,  
As not a True Believer Passing by  
But shall be overtaken unaware.*

30

*And this I know; whether the one True Light,  
Kindle to Love, or Wrath consume me quite,  
One Glimpse of it within the Tavern caught  
Better than in the Temple lost outright.*





25

*And much as Wine has play'd the Infidel,  
And robb'd me of my Robe of Honour—well  
I often wonder what the Vintners buy  
One half so precious as the Goods they sell.*

26

*The Vine had struck a Fibre: which about  
If clings my being—let the Súfi Flout;  
Of my Base Metal may be filed a Key,  
That shall unlock the Door he howls without.*

27

*Said one—"Folks of a surly Tapster tell,  
And daub his Visage with the Smoke of Hell;  
They talk of some strict Testing of us—Pish!  
He's a Good Fellow, and 'twill all be well.—"*





مرد جوان، اثر رضا عباسی، ذیقعد ۱۰۳۸ هجری، مکتب اصفهان

Young man, by Riza Abbasi, C. 1629, Isfahan style

Jeune homme, peint par Riza i-Abbassi, daté 1629, L'école de Isfahan.



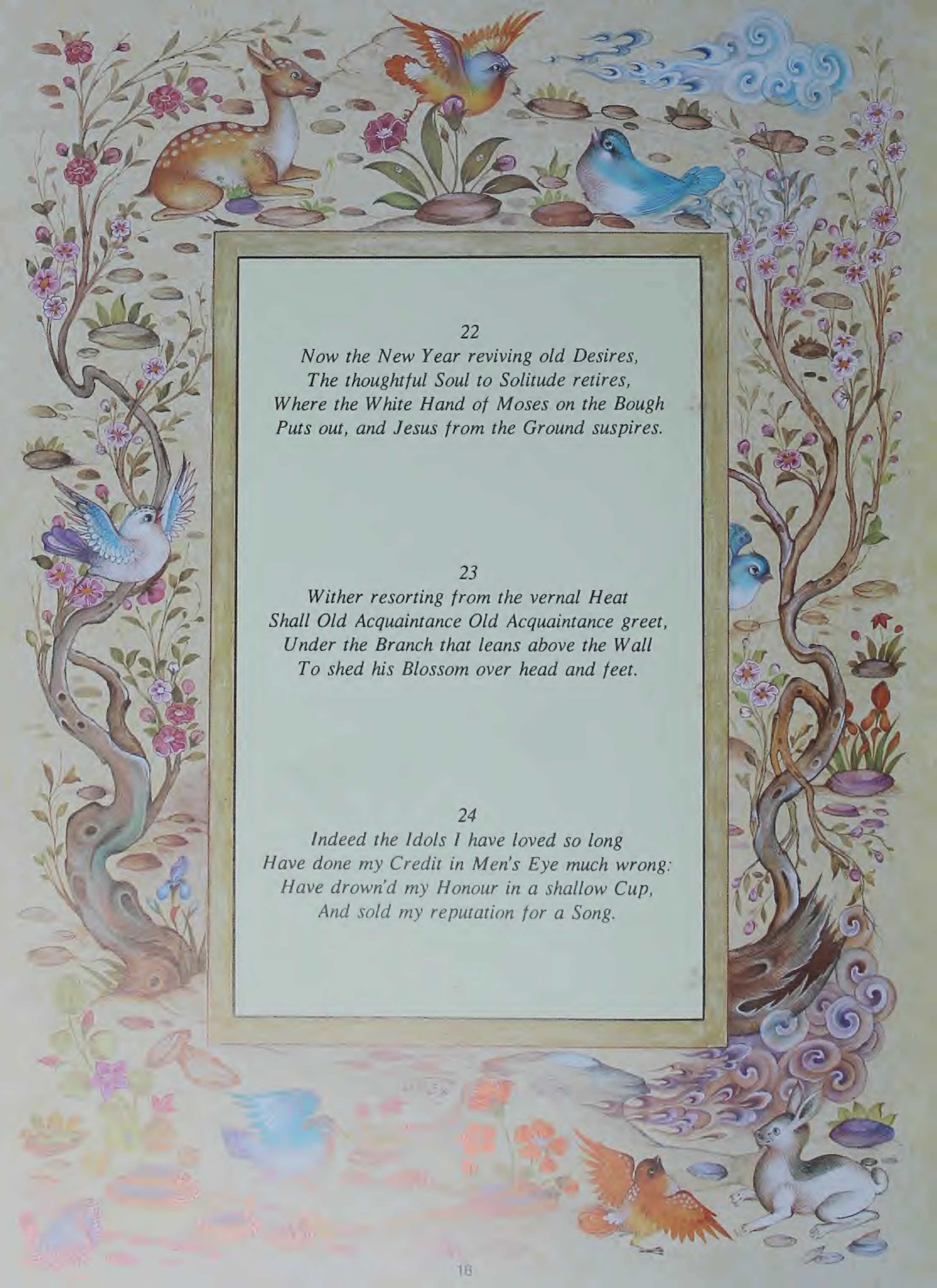


مرد جوان، اثر رضا عباسی، ۱۰۳۹ هجری، موزه هنرهای تزئینی تهران

Young man, by Riza Abbasi, C. 1620, TEHRAN, decorative Arts Museum

Jeune homme, peint par Riza i-Abbassi, daté 1620 Teheran musée d'Arts décorative





22

*Now the New Year reviving old Desires,  
The thoughtful Soul to Solitude retires,  
Where the White Hand of Moses on the Bough  
Puts out, and Jesus from the Ground suspires.*

23

*Wither resorting from the vernal Heat  
Shall Old Acquaintance Old Acquaintance greet,  
Under the Branch that leans above the Wall  
To shed his Blossom over head and feet.*

24

*Indeed the Idols I have loved so long  
Have done my Credit in Men's Eye much wrong:  
Have drown'd my Honour in a shallow Cup,  
And sold my reputation for a Song.*





19

*Ah, make the most of what we yet may spend,  
Before we too into the Dust descend;  
Dust into Dust, and under Dust, to Lie,  
Sans Wine, sans Song, sans Singer, and—sans Ende!*

20

*The Ball no Question makes of Ayes and Noes,  
But Right or Left as strikes the Player goes;  
And He that toss'd Thee down into the Field,  
He knows about it all—He knows—He knows!*

21

*Listen again. One Evening at the close  
of Ramazán, ere the better Moon arose,  
In that old Potter's Shop I stood alone  
With the clay Population round in Rows.*





16

*Come, fill the Cup, and in the Fire of Spring  
Your Winter Garment of Repentance fling:  
The Bird of Time has but a little way  
To fly—and Lo! the Bird is on the Wing.*

17

*I sent my Soul through the Invisible,  
Some letter of that After life to spell:  
And by and by my Soul return'd to me,  
And answer'd "I Myself am Heav'n and Hell."*

18

*And not a drop that from our Cups we throw  
On the parcht herbage, but may steal below  
To quench the fire of Anguish in some Eye  
There hidden—far beneath, and long ago.*





13

*You know, my Friends, how long since in my House  
For a new marriage I did make Carouse:  
Divorced old barren Reason from my Bed,  
And took the Daughter of the Vine to Spouse.*

14

*How long, how long, in infinite Pursuit  
Of This and That endeavour and dispute?  
Better be merry with the fruitful Grape  
Than sadden after none, or better, Fruit.*

15

*Why, be this Juice the Growth of God, who dare  
BlaspHEME the twisted tendril as a Snare?  
A Blessing, we should use it, should we not?  
And if a Curse—why, then, Who set it there?*





10

*So while the Vassels one by one were speaking.  
One spied the little Crescent all were seeking:  
And then they jogg'd each other, "Brother! Brother!  
Hark to the Porter's Shoulder-knot a-creaking!"*

11

*And fear not lest Existence closing your  
Account, and mine, should know the like no more;  
The Eternal Sákí from that Bowl has pour'd  
Millions of Bubbles like us, and will pour.*

12

*I tell Thee this—When, starting from the Coal,  
Over the shoulders of the flaming Foal  
Of Heav'n Parwin and Mushtari they flung.  
In my predestin'd Plot of Dust and Soul.*





7

*Then said another with a long-drawn Sigh,  
"My Clay with long oblivion is gone dry:  
But, fill me with the old familiar Juice,  
Methinks I might recover by-and-bye!"*

8

*Oh Thou, Who didst with Pitfall and with Gin  
Beset the Road I was to wander in,  
Thou wilt not with Predestination round  
Enmesh me, and impute my Fall to Sin?*

9

*Oh, come with old Khayyám, and leave the Wise  
To talk, one thing is certain, that Life flies;  
One thing is certain, and the Rest is Lies;  
The Flower that once has blown for ever dies.*





4

*But leave the Wise to wrangle, and with me  
The Quarrel of the Univers let be:  
And, in some corner of the Hubbub coucht,  
Make Game of that which makes as much of Thee.*

5

*There was a Door to which I found no Key,  
There was a Veil past which I might not see:  
Some little Talk awhile of Me and Thee  
There seem'd-and then no more of Thee and Me.*

6

*And when Thyself with shining Foot shall pass  
Among the Guests Star-scatter'd on the Grass,  
And in thy joyous Errand reach the Spot  
Where I made one-turn down an empty Glass!*





1

*A wake! for Morning in the Bowl of Night  
Has flung the Stone that puts the Stars to Flight:  
And Lo! the Hunter of the East has caught  
The Sultán's Turret in a Noose of Light.*


2

*Why, if the Soul can fling the Dust aside,  
And naked on the Air of Heaven ride,  
Were't not a Shame—were't not a Shame for him  
In this clay carcass crippled to abide?*

3

*What! out of senseless Nothing to provoke  
A conscious Something to resent the yoke  
Of Unpermitted Pleasure, under pain  
Of Everlasting Penalties, if broke!—*



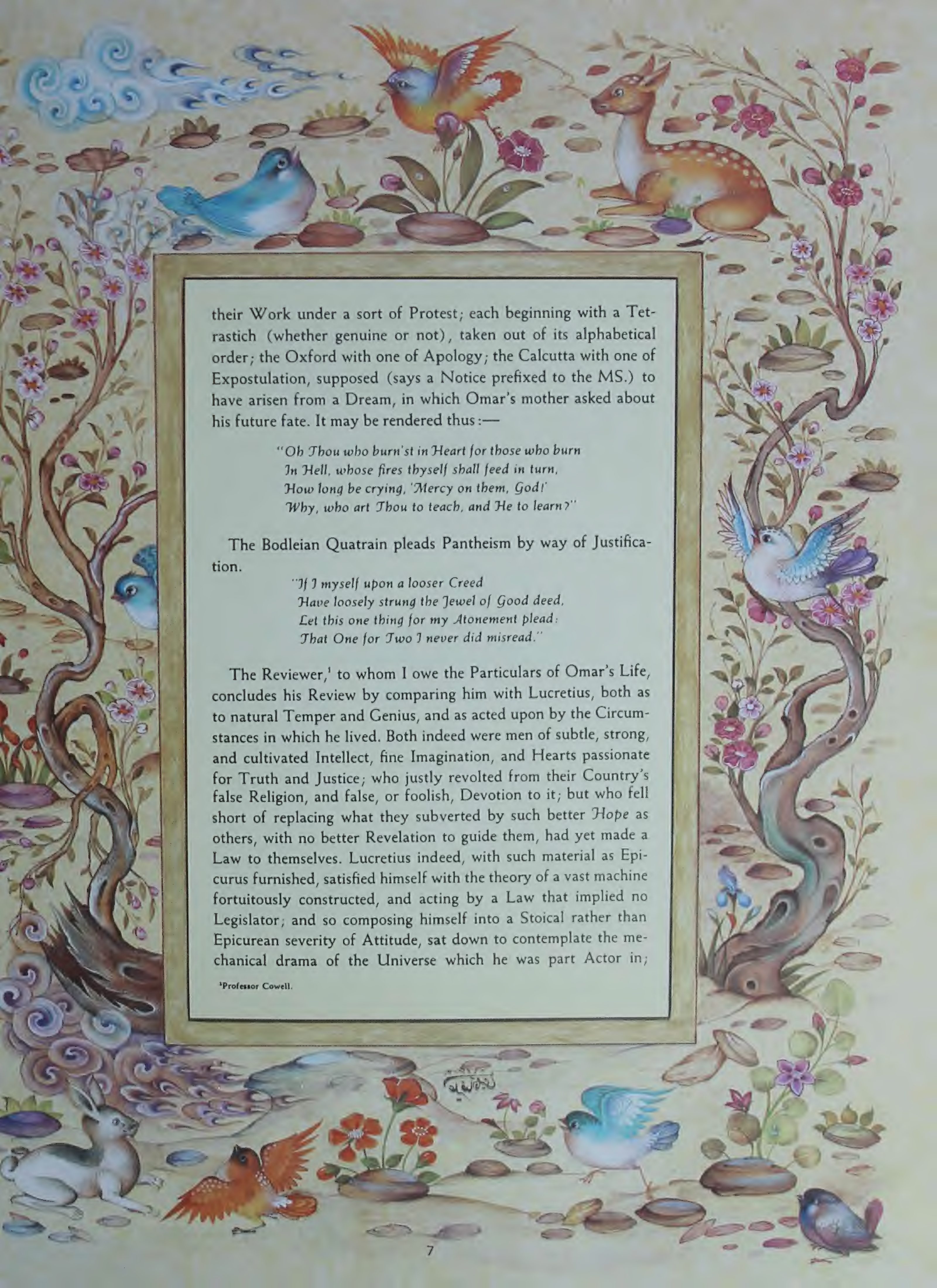


himself and all about him (as in his own sublime description of the Roman Theater) discolored with the lurid reflex of the Curtain suspended between the Spectator and the Sun. Omar, more desperate, or more careless of any so complicated System as resulted in nothing but hopeless Necessity, flung his own Genius and Learning with a bitter or humorous jest into the general Ruin which their insufficient glimpses only served to reveal; and, pretending sensual pleasure, as the serious purpose of Life, only *diverted* himself with speculative problems of Deity, Destiny, Matter and Spirit, Good and Evil, and other such questions, easier to start than to run down, and the pursuit of which becomes a very weary sport at last!

With regard to the present Translation. The original Rubáiyát (as, missing an Arabic Guttural, these *Tetrastichs* are more musically called) are independent Stanzas, consisting each of four Lines of equal, though varied, Prosody; sometimes *all* rhyming, but oftener (as here imitated) the third line a blank. Somewhat as in the Greek Alcaic, where the penultimate line seems to lift and suspend the Wave that falls over in the last. As usual with such kind of Oriental Verse, the Rubáiyát follow one another according to Alphabetic Rhyme—a strange succession of Grave and Gay. Those here selected are strung into something of an Eclogue, with perhaps a less than equal proportion of the “Drink and make-merry,” which (genuine or not) recurs over-frequently in the Original. Either way, the Result is sad enough: saddest perhaps when most ostentatiously merry: more apt to move Sorrow than Anger toward the old Tentmaker, who, after vainly endeavouring to unshackle his Steps from Destiny, and to catch some authentic Glimpse of TO-MORROW, fell back upon TO-DAY (which has outlasted so many TO-MORROWS!) as the only Ground he had got to stand upon, however momentarily slipping from under his Feet.

EDWARD J. FITZGERALD





their Work under a sort of Protest; each beginning with a Tet-  
rastich (whether genuine or not), taken out of its alphabetical  
order; the Oxford with one of Apology; the Calcutta with one of  
Expostulation, supposed (says a Notice prefixed to the MS.) to  
have arisen from a Dream, in which Omar's mother asked about  
his future fate. It may be rendered thus:—

*"Oh Thou who burn'st in Heart for those who burn  
In Hell, whose fires thyself shall feed in turn,  
How long be crying, 'Mercy on them, God!'  
Why, who art Thou to teach, and He to learn?"*

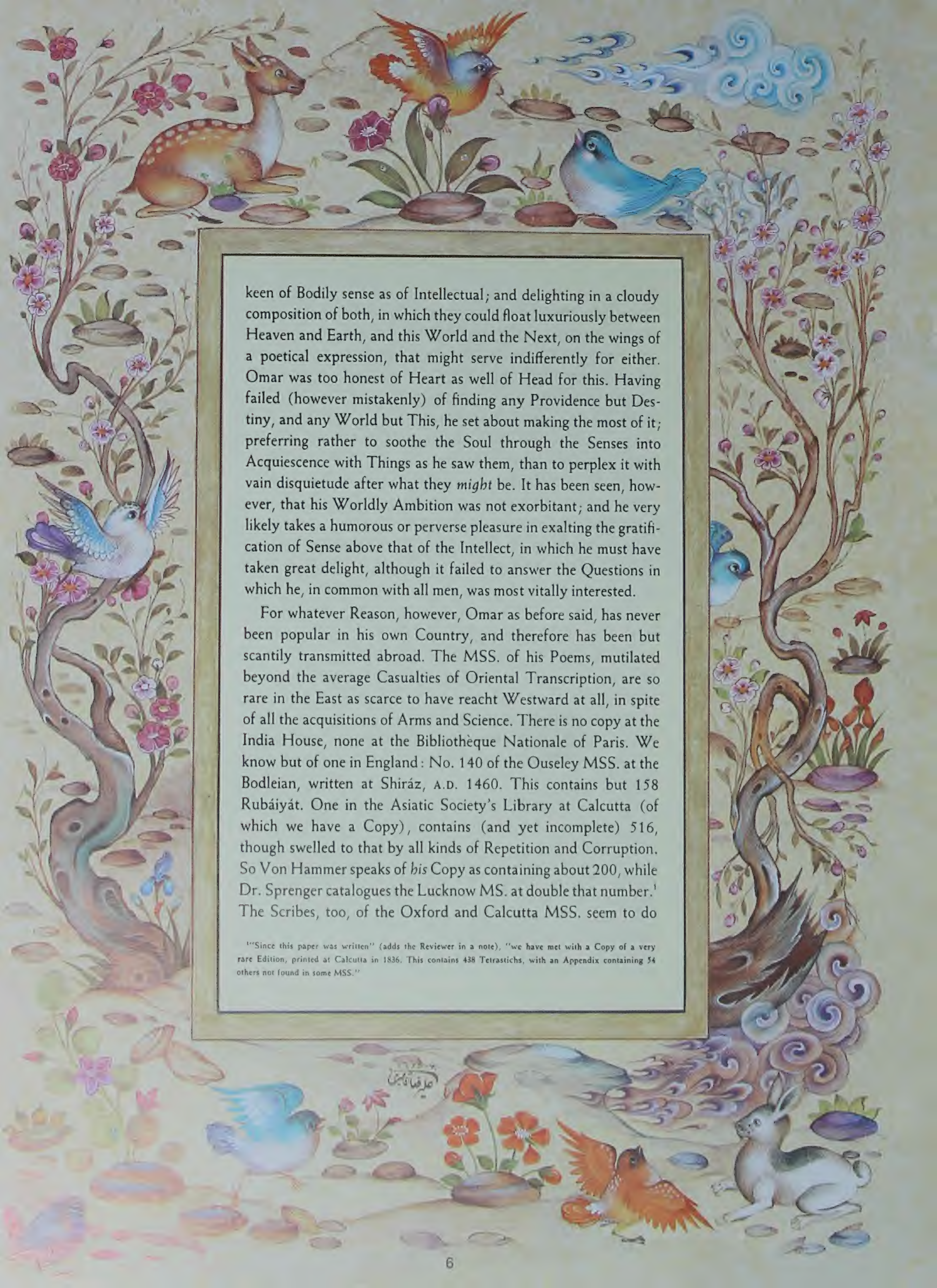
The Bodleian Quatrain pleads Pantheism by way of Justifica-  
tion.

*"If I myself upon a looser Creed  
Have loosely strung the Jewel of Good deed,  
Let this one thing for my Atonement plead:  
That One for Two I never did misread."*

The Reviewer,<sup>1</sup> to whom I owe the Particulars of Omar's Life,  
concludes his Review by comparing him with Lucretius, both as  
to natural Temper and Genius, and as acted upon by the Circum-  
stances in which he lived. Both indeed were men of subtle, strong,  
and cultivated Intellect, fine Imagination, and Hearts passionate  
for Truth and Justice; who justly revolted from their Country's  
false Religion, and false, or foolish, Devotion to it; but who fell  
short of replacing what they subverted by such better *Hope* as  
others, with no better Revelation to guide them, had yet made a  
Law to themselves. Lucretius indeed, with such material as Epi-  
curus furnished, satisfied himself with the theory of a vast machine  
fortuitously constructed, and acting by a Law that implied no  
Legislator; and so composing himself into a Stoical rather than  
Epicurean severity of Attitude, sat down to contemplate the me-  
chanical drama of the Universe which he was part Actor in;

<sup>1</sup>Professor Cowell.



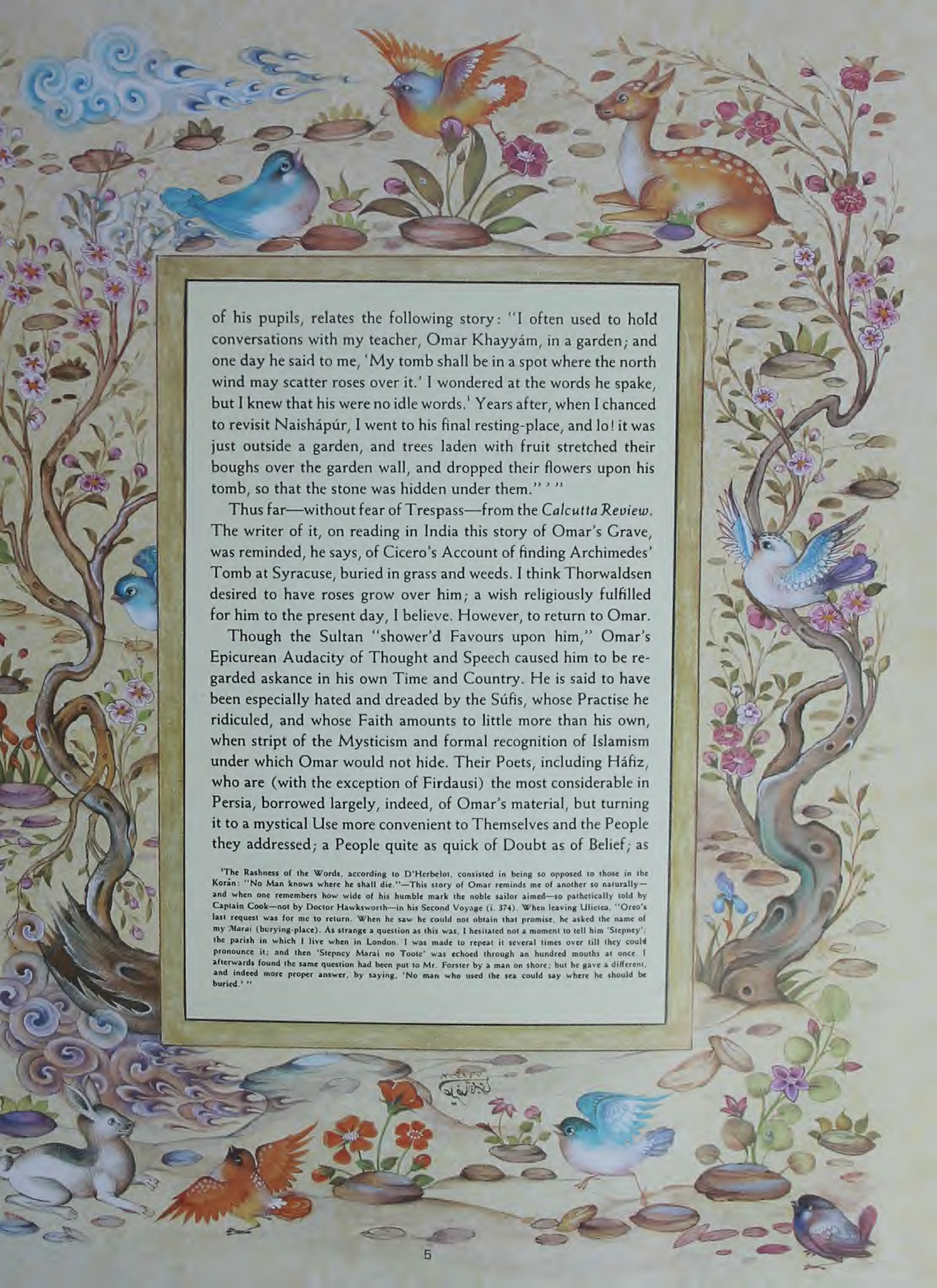


keen of Bodily sense as of Intellectual; and delighting in a cloudy composition of both, in which they could float luxuriously between Heaven and Earth, and this World and the Next, on the wings of a poetical expression, that might serve indifferently for either. Omar was too honest of Heart as well of Head for this. Having failed (however mistakenly) of finding any Providence but Destiny, and any World but This, he set about making the most of it; preferring rather to soothe the Soul through the Senses into Acquiescence with Things as he saw them, than to perplex it with vain disquietude after what they *might* be. It has been seen, however, that his Worldly Ambition was not exorbitant; and he very likely takes a humorous or perverse pleasure in exalting the gratification of Sense above that of the Intellect, in which he must have taken great delight, although it failed to answer the Questions in which he, in common with all men, was most vitally interested.

For whatever Reason, however, Omar as before said, has never been popular in his own Country, and therefore has been but scantily transmitted abroad. The MSS. of his Poems, mutilated beyond the average Casualties of Oriental Transcription, are so rare in the East as scarce to have reached Westward at all, in spite of all the acquisitions of Arms and Science. There is no copy at the India House, none at the Bibliothèque Nationale of Paris. We know but of one in England: No. 140 of the Ouseley MSS. at the Bodleian, written at Shiráz, A.D. 1460. This contains but 158 Rubáiyát. One in the Asiatic Society's Library at Calcutta (of which we have a Copy), contains (and yet incomplete) 516, though swelled to that by all kinds of Repetition and Corruption. So Von Hammer speaks of *his* Copy as containing about 200, while Dr. Sprenger catalogues the Lucknow MS. at double that number.<sup>1</sup> The Scribes, too, of the Oxford and Calcutta MSS. seem to do

<sup>1</sup>"Since this paper was written" (adds the Reviewer in a note), "we have met with a Copy of a very rare Edition, printed at Calcutta in 1836. This contains 438 Tetrastichs, with an Appendix containing 54 others not found in some MSS."





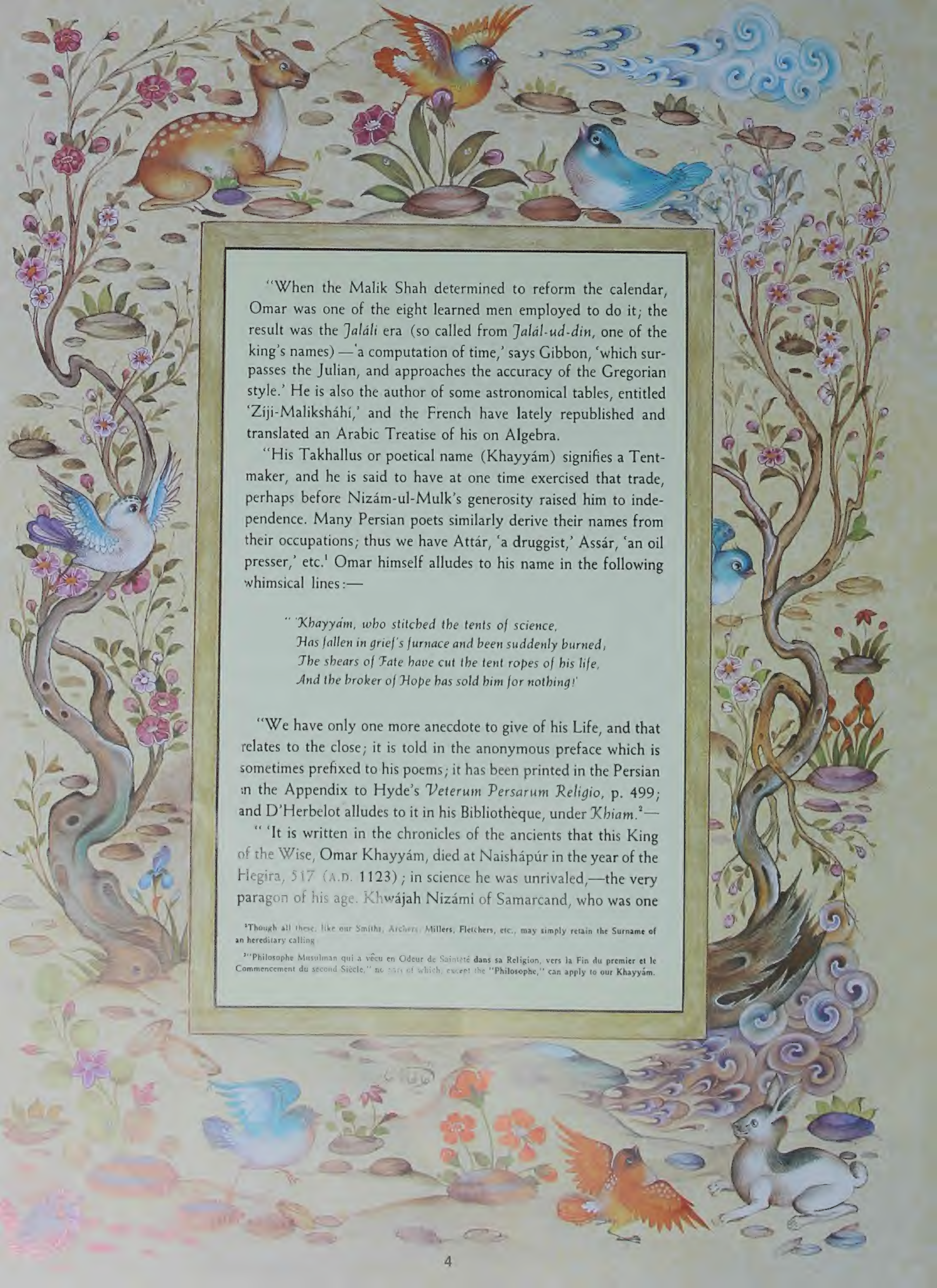
of his pupils, relates the following story: "I often used to hold conversations with my teacher, Omar Khayyám, in a garden; and one day he said to me, 'My tomb shall be in a spot where the north wind may scatter roses over it.' I wondered at the words he spake, but I knew that his were no idle words.<sup>1</sup> Years after, when I chanced to revisit Naishápúr, I went to his final resting-place, and lo! it was just outside a garden, and trees laden with fruit stretched their boughs over the garden wall, and dropped their flowers upon his tomb, so that the stone was hidden under them." " "

Thus far—without fear of Trespass—from the *Calcutta Review*. The writer of it, on reading in India this story of Omar's Grave, was reminded, he says, of Cicero's Account of finding Archimedes' Tomb at Syracuse, buried in grass and weeds. I think Thorwaldsen desired to have roses grow over him; a wish religiously fulfilled for him to the present day, I believe. However, to return to Omar.

Though the Sultan "shower'd Favours upon him," Omar's Epicurean Audacity of Thought and Speech caused him to be regarded askance in his own Time and Country. He is said to have been especially hated and dreaded by the Súfis, whose Practise he ridiculed, and whose Faith amounts to little more than his own, when stript of the Mysticism and formal recognition of Islamism under which Omar would not hide. Their Poets, including Háfiz, who are (with the exception of Firdausi) the most considerable in Persia, borrowed largely, indeed, of Omar's material, but turning it to a mystical Use more convenient to Themselves and the People they addressed; a People quite as quick of Doubt as of Belief; as

<sup>1</sup>The Rashness of the Words, according to D'Herbelot, consisted in being so opposed to those in the Korán: "No Man knows where he shall die."—This story of Omar reminds me of another so naturally—and when one remembers how wide of his humble mark the noble sailor aimed—so pathetically told by Captain Cook—not by Doctor Hawksworth—in his Second Voyage (i. 374). When leaving Ulitea, "Oreo's last request was for me to return. When he saw he could not obtain that promise, he asked the name of my Marai (burying-place). As strange a question as this was, I hesitated not a moment to tell him 'Stepney'; the parish in which I live when in London. I was made to repeat it several times over till they could pronounce it; and then 'Stepney Marai no Tooté' was echoed through an hundred mouths at once. I afterwards found the same question had been put to Mr. Forster by a man on shore; but he gave a different, and indeed more proper answer, by saying, 'No man who used the sea could say where he should be buried.' "





"When the Malik Shah determined to reform the calendar, Omar was one of the eight learned men employed to do it; the result was the *Jaláli* era (so called from *Jalál-ud-din*, one of the king's names) — 'a computation of time,' says Gibbon, 'which surpasses the Julian, and approaches the accuracy of the Gregorian style.' He is also the author of some astronomical tables, entitled '*Zijī-Malikshāhī*,' and the French have lately republished and translated an Arabic Treatise of his on Algebra.

"His Takhallus or poetical name (*Khayyám*) signifies a Tent-maker, and he is said to have at one time exercised that trade, perhaps before *Nizám-ul-Mulk*'s generosity raised him to independence. Many Persian poets similarly derive their names from their occupations; thus we have *Attár*, 'a druggist,' *Assár*, 'an oil presser,' etc.<sup>1</sup> Omar himself alludes to his name in the following whimsical lines:—

*"Khayyám, who stitched the tents of science,  
Has fallen in grief's furnace and been suddenly burned,  
The shears of Fate have cut the tent ropes of his life,  
And the broker of Hope has sold him for nothing!"*

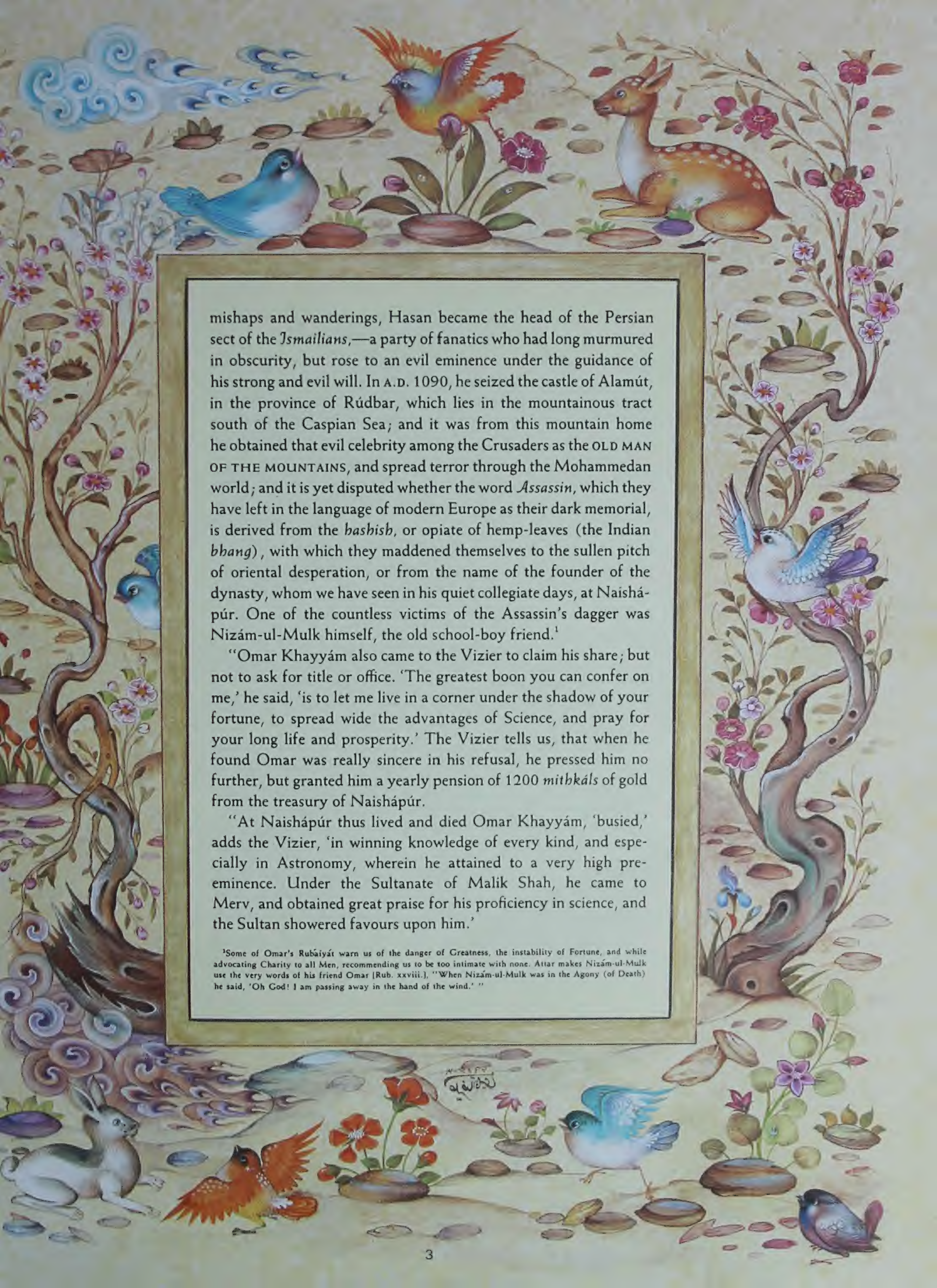
"We have only one more anecdote to give of his Life, and that relates to the close; it is told in the anonymous preface which is sometimes prefixed to his poems; it has been printed in the Persian in the Appendix to Hyde's *Veterum Persarum Religio*, p. 499; and D'Herbelot alludes to it in his *Bibliothèque*, under *Khiam*.<sup>2</sup>—

"It is written in the chronicles of the ancients that this King of the Wise, Omar Khayyám, died at Naishápúr in the year of the Hegira, 517 (A.D. 1123); in science he was unrivaled,—the very paragon of his age. Khwájah Nizámi of Samarcand, who was one

<sup>1</sup>Though all these, like our Smiths, Archers, Millers, Fletchers, etc., may simply retain the Surname of an hereditary calling.

<sup>2</sup>"Philosophe Musulman qui a vécu en Odeur de Sainteté dans sa Religion, vers la Fin du premier et le Commencement du second Siècle," no part of which, except the "Philosophe," can apply to our Khayyám.





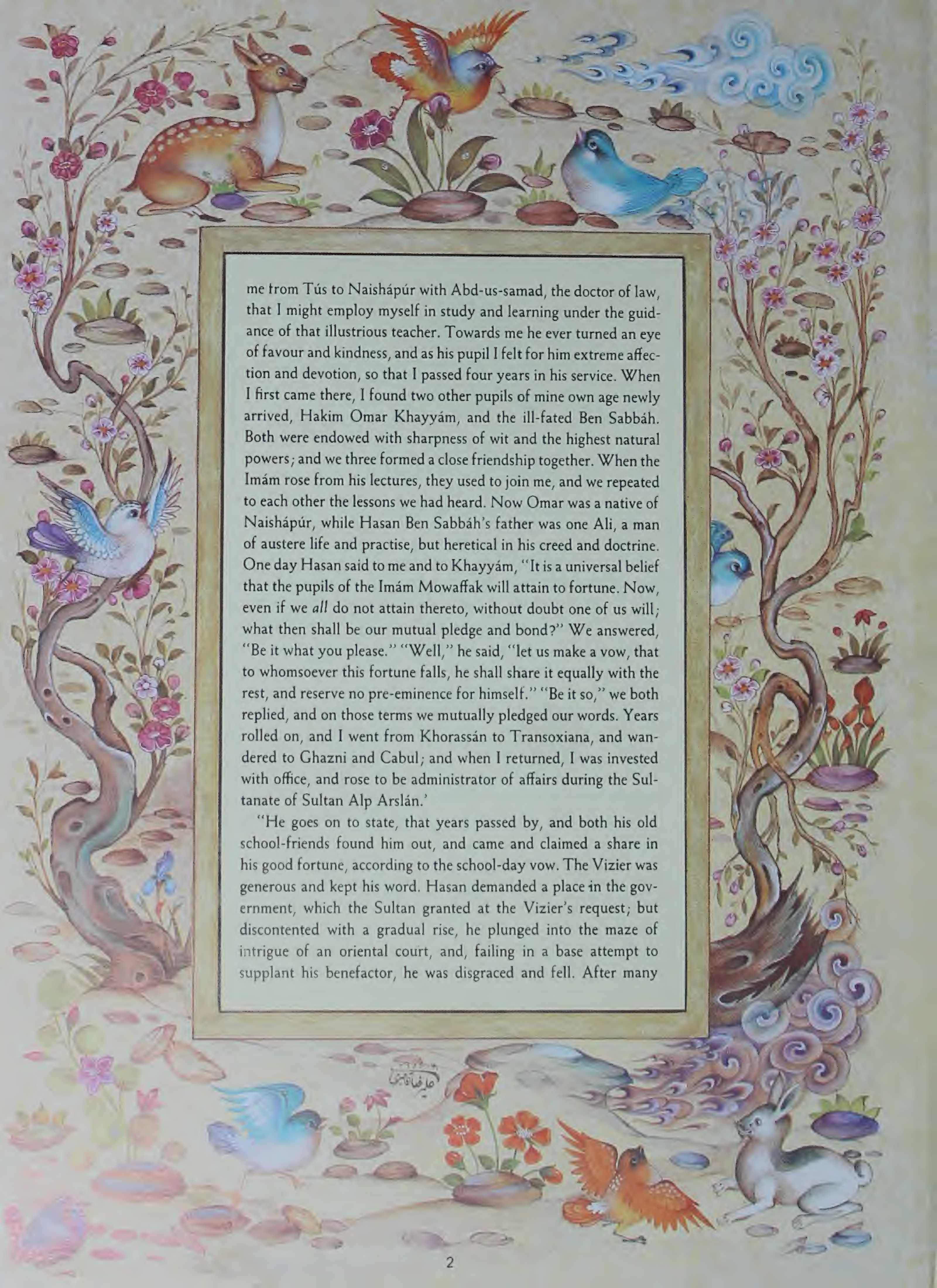
mishaps and wanderings, Hasan became the head of the Persian sect of the *Ismailians*,—a party of fanatics who had long murmured in obscurity, but rose to an evil eminence under the guidance of his strong and evil will. In A.D. 1090, he seized the castle of Alamút, in the province of Rúdbar, which lies in the mountainous tract south of the Caspian Sea; and it was from this mountain home he obtained that evil celebrity among the Crusaders as the OLD MAN OF THE MOUNTAINS, and spread terror through the Mohammedan world; and it is yet disputed whether the word *Assassin*, which they have left in the language of modern Europe as their dark memorial, is derived from the *hashish*, or opiate of hemp-leaves (the Indian *bhang*), with which they maddened themselves to the sullen pitch of oriental desperation, or from the name of the founder of the dynasty, whom we have seen in his quiet collegiate days, at Naishápúr. One of the countless victims of the Assassin's dagger was Nizám-ul-Mulk himself, the old school-boy friend.<sup>1</sup>

"Omar Khayyám also came to the Vizier to claim his share; but not to ask for title or office. 'The greatest boon you can confer on me,' he said, 'is to let me live in a corner under the shadow of your fortune, to spread wide the advantages of Science, and pray for your long life and prosperity.' The Vizier tells us, that when he found Omar was really sincere in his refusal, he pressed him no further, but granted him a yearly pension of 1200 *mithkál*s of gold from the treasury of Naishápúr.

"At Naishápúr thus lived and died Omar Khayyám, 'busied,' adds the Vizier, 'in winning knowledge of every kind, and especially in Astronomy, wherein he attained to a very high pre-eminence. Under the Sultanate of Malik Shah, he came to Merv, and obtained great praise for his proficiency in science, and the Sultan showered favours upon him.'

<sup>1</sup>Some of Omar's Rubáiyát warn us of the danger of Greatness, the instability of Fortune, and while advocating Charity to all Men, recommending us to be too intimate with none. Attar makes Nizám-ul-Mulk use the very words of his friend Omar [Rub. xxviii.], "When Nizám-ul-Mulk was in the Agony (of Death) he said, 'Oh God! I am passing away in the hand of the wind.' "





me from Tús to Naishápúr with Abd-us-samad, the doctor of law, that I might employ myself in study and learning under the guidance of that illustrious teacher. Towards me he ever turned an eye of favour and kindness, and as his pupil I felt for him extreme affection and devotion, so that I passed four years in his service. When I first came there, I found two other pupils of mine own age newly arrived, Hakim Omar Khayyám, and the ill-fated Ben Sabbáh. Both were endowed with sharpness of wit and the highest natural powers; and we three formed a close friendship together. When the Imám rose from his lectures, they used to join me, and we repeated to each other the lessons we had heard. Now Omar was a native of Naishápúr, while Hasan Ben Sabbáh's father was one Ali, a man of austere life and practise, but heretical in his creed and doctrine. One day Hasan said to me and to Khayyám, "It is a universal belief that the pupils of the Imám Mowaffak will attain to fortune. Now, even if we *all* do not attain thereto, without doubt one of us will; what then shall be our mutual pledge and bond?" We answered, "Be it what you please." "Well," he said, "let us make a vow, that to whomsoever this fortune falls, he shall share it equally with the rest, and reserve no pre-eminence for himself." "Be it so," we both replied, and on those terms we mutually pledged our words. Years rolled on, and I went from Khorassán to Transoxiana, and wandered to Ghazni and Cabul; and when I returned, I was invested with office, and rose to be administrator of affairs during the Sultanate of Sultan Alp Arslán.'

"He goes on to state, that years passed by, and both his old school-friends found him out, and came and claimed a share in his good fortune, according to the school-day vow. The Vizier was generous and kept his word. Hasan demanded a place in the government, which the Sultan granted at the Vizier's request; but discontented with a gradual rise, he plunged into the maze of intrigue of an oriental court, and, failing in a base attempt to supplant his benefactor, he was disgraced and fell. After many





## OMAR KHAYYÁM

THE ASTRONOMER-POET OF PERSIA

OMAR KHAYYÁM was born at Naishápúr in Khorassán in the latter half of our Eleventh, and died within the First Quarter of our Twelfth Century. The Slender Story of his Life is curiously twined about that of two other very considerable Figures in their Time and Country: one of whom tells the Story of all Three. This was Nizám-ul-Mulk, Vizier to Alp Arslan the Son, and Malik Shah the Grandson, of Toghrul Beg the Tartar, who had wrested Persia from the feeble Successor of Mahmúd the Great, and founded that Seljukian Dynasty which finally roused Europe into the Crusades. This Nizám-ul-Mulk, in his *Wasiyat*—or *Testament*—which he wrote and left as a Memorial for future Statesmen—relates the following, as quoted in the *Calcutta Review*, No. 59, from Mirkhond's History of the Assassins.

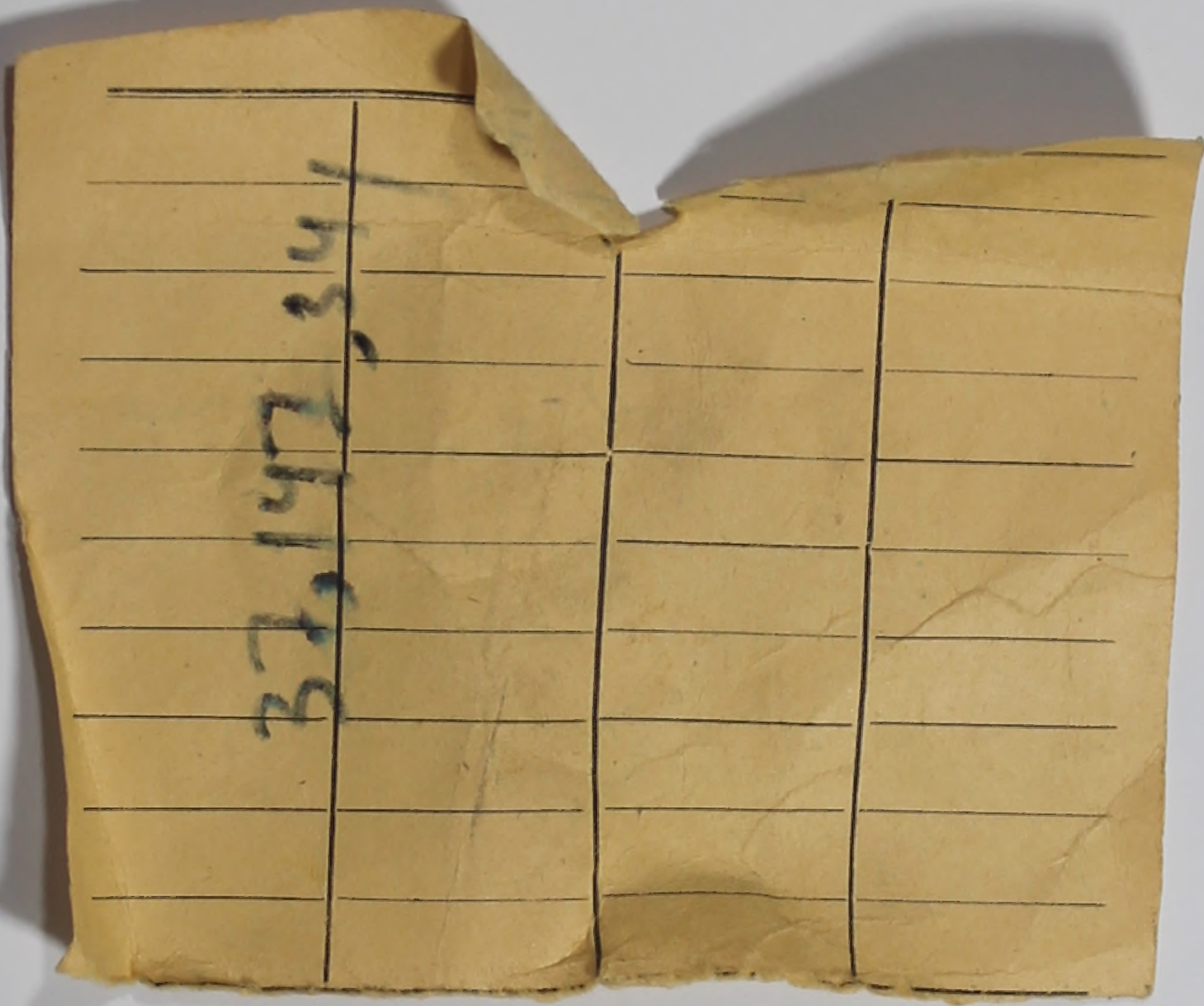
“ ‘One of the greatest of the wise men of Khorassán was the Imám Mowaffak of Naishápúr, a man highly honored and revered,—may God rejoice his soul; his illustrious years exceeded eighty-five, and it was the universal belief that every boy who read the Koran or studied the traditions in his presence, would assuredly attain to honor and happiness. For this cause did my father send



32173

[illegible]







56847

عبد الحی علی

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY  
LIBRARY  
Kashmir Division - Srinagar